

نشریه انجمن نجات

تابستان ۱۴۰۳







عنوان	فهرست مطالب	صفحه
انجمن نجات		۴
آیا افراد انتخاب می کنند که به خانواده و مادر خود سنگ بزنند؟!		۵
اجبارها در مناسبات فرقه رجوی		۷
بردگی پس از اسارت		۹
موارد نقض حقوق بشر در فرقه رجوی		۱۱
تنهایی و مرگ در فرقه رجوی		۱۳
یک بام و دو هوا		۱۵
سیستم مغزشویی در فرقه رجوی		۱۷
انزوای فرقه رجوی در میان مردم ایران		۲۰
شاهدان و شاکیان جنایات مجاهدین خلق		۲۲
روزگار سپری شده		۲۴
عشق رفتن به اروپا		۲۶
روشن کردن مسیر زندگی		۲۹
رومی روم		۳۱
فرقه رجوی در فضای مجازی و جذب مخاطب		۳۲
فریب تبلیغات مجاهدین خلق را نخورید		۳۴
من و روزبه		۳۶
گم شدن در مسیر زندگی		۳۹
علی نیامد		۴۹
نشانه های منافقان		۵۰



انجمن نجات



انجمن نجات که به اهتمام تنی چند از اعضای سابق مجاهدین خلق و با هدف کمک به افراد گرفتار در فرقه رجوی تشکیل شد، با مشارکت پدران، مادران، همسران و فرزندان اعضای گرفتار در مجاهدین خلق که همچنان در اسارت فرقه هستند سال هاست که در حال فعالیت است. فعالیت هایی که به خوبی به بار نشسته اند. این انجمن در طول سال های فعالیت خود، با تلاش های بی وقفه و مجاهدانه، دستاوردهای چشمگیری در زمینه های مختلف به دست آورده است.

دستاوردهای شاخص انجمن نجات

آگاهی رسانی و روشننگری: انجمن نجات با برگزاری سمینارها، کنفرانس ها، مصاحبه ها و انتشار مقالات و کتاب های متعدد، به روشننگری افکار عمومی و جامعه بین المللی در خصوص ماهیت فرقه رجوی و جنایات آن پرداخته است.

حمایت از خانواده ها: انجمن نجات با ارائه خدمات مشاوره ای، حقوقی و مددکاری به خانواده های اعضای گرفتار در فرقه رجوی، به آن ها در تحمل رنج و سختی دوری از عزیزانشان و همچنین در پیگیری حقوق قانونی خود یاری رسانده است.

کمک به جدایی اعضا از فرقه: انجمن نجات با برقراری ارتباط با اعضای گرفتار در فرقه رجوی و ارائه راهنمایی و پشتیبانی لازم به آن ها در فرار از کمپ های اشرف و لیبرتی و بازگشت به آغوش گرم خانواده هایشان کمک کرده است.

افشاگری و رسوایی فرقه: انجمن نجات با جمع آوری و انتشار اسناد و مدارک معتبر، جنایات و ماهیت ضد بشری فرقه رجوی را افشا کرده و به رسوایی این فرقه در سطح بین المللی کمک کرده است.

شکست و پوچی فرقه رجوی در برابر عظمت خانواده ها

در مقابل تلاش های بی وقفه انجمن نجات و خانواده ها، فرقه رجوی با به کارگیری تمامیت ذات خبیث و خائنانه اش، سعی در سرکوب و خفه کردن صدای آن ها داشته است. اما این تلاش ها راه به جایی نبرده و خانواده ها با عزمی راسخ و ایمانی قوی، به مبارزه خود برای نجات عزیزانشان ادامه داده اند.

عظمت و پایداری خانواده ها در برابر فرقه رجوی، نشان دهنده حقانیت و قدرت آن ها در این مبارزه است. صبر و شکیبایی، ایمان و امید به آینده، و عشق و محبت به فرزندان، خانواده ها را در این مسیر دشوار یاری رسانده است.

انجمن نجات و خانواده ها با اتکا به قدرت ایمان، عشق و صبر خود، در مسیر نجات عزیزانشان از چنگال فرقه رجوی گام برمی دارند و بدون شک، در نهایت این خانواده بزرگ انجمن نجات است که با پایداری و عظمت خود، فرقه رجوی را به شکست و نابودی نهایی خواهد کشاند.

آیا افراد انتخاب می کنند که به خانواده و مادر خود سنگ بزنند؟!



دو شیوه از صدها شیوه مغزشویی که رجوی ها دارند:

یکی از ترفندهای رجوی ها در مغزشویی افراد به این صورت است که در ذهن افراد گناه ایجاد می کنند. ایجاد گناه یکی از قدیمی ترین ترفندهای رجوی برای سلطه بر افراد است. نمونه آن اشتباهات استراتژیکی رجوی است که در عملیات فروغ (مرصاد) بود که به افرادی که تکه پاره شده و هنوز ترکش ها در بدن شان بود، می گفت که شما به زنان و شوهران تان و خانواده تان فکر می کردید که شکست خوردیم و بعد از آن انقلاب طلاق را برای سلطه بیشتر علم کرد.

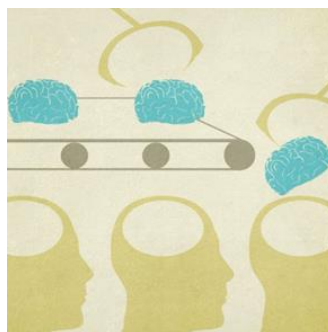
رجوی ها در ذهن افراد احساس گناه و بدهکار بودن ایجاد می کنند. رجوی ایده های بس احمقانه به خورد اعضا می دهد، ایده هایی که قادر به محقق ساختن آن نیستند، سپس اعضا خود را بدهکار می پندارند و احساس گناه می کنند و همین که در ذهن گناه به وجود آمد، افراد به دام می افتند. احساس گناه راز کاسبی و بهره کشی و برده کردن افراد و سلطه رجوی ها روی اعضا است. به همین دلیل مریم رجوی همواره شعار می توان و باید را در تشکیلات تکرار می کند و در بوق می کند.



یک شیوه کارساز دیگر در مغزشویی که از بندهای به اصطلاح انقلاب ایدئولوژیکی رجوی است، سرکوب کردن فردیت افراد است. واژه فرد واژه خوبی است، به طور ساده یعنی کسی که نمی تواند تقسیم شود. کسی که فردیت منحصر به فردش سرکوب شده باشد. شقه شقه شده افراد می شود و افراد به جان او می افتند و فرد حل شده در جمع دیگر توان عصیانگری ندارد، و توسط جمع اعضا است که سرکوب می شود. فرد در تشکیلات رجوی ها همواره در هراس است که به او مارک نزنند که از ضوابط تشکیلات تخطی کرده است و در نشست های به اصطلاح ایدئولوژیک مانند عملیات جاری سوژه نشود و مورد پرخاش دیگر افراد قرار نگیرد. افراد در تشکیلات مجاهدین همدیگر را به طور قاچاقی نگاه می کنند و همواره مواظب همدیگر هستند، و کسی به کسی اعتماد ندارد. اگر هم فردی با فرد دیگر، درد دل کند مارک محفل می خورد که یکی از مرز سرخ های سازمان رجوی است. این هراس و بی اعتمادی در مغز افراد توقف ناپذیر است و لحظه به لحظه ذهن فرد را درگیر کرده و از انسانیت و عواطف و هویت واقعی خود تهی می شود. به همین دلیل رجوی سال هاست که به اعضا می گوید که اگر کسی به زن و زندگی و خانواده فکر کرد او را به جمع بسپارید تا حسابش را برسند و به عنوان سوژه بایکوت می شود. رجوی هیچ عاطفی را به جز مجیزگویی به رسمیت نمی شناسد. این یک قاعده اساسی زندگی افراد در اشرف ۳ است.

یکی از قواعد اساسی این است که هر چه نسبت به خودت باشی نسبت به دیگران هم همان خواهی بود. اگر خودت را دوست نداشته باشی دیگران را هم دوست نخواهی داشت. از بین بردن فردیت اعضا در تشکیلات سازمان رجوی از این قاعده پیروی می کند. همه دوست داشتن ها و عواطف با این شیوه خشکانده شده. در اشرف ۳، نفری که به شدت مغزشویی بود و چند روز قبل خبر فوت مادرش را شنیده بود؛ در نشست، او فوت مادر خود را به تمسخر گرفته بود و پشت میکروفن به عنوان جوک برای جمع تعریف می کرد و جمعی هم در نشست می خندیدند و تفریح می کردند. این است بلایی که رجوی ها بر سر افراد آورده اند و مغزشان را هنگ کرده اند.

علی زمانی - تیرانا





اجبارها در مناسبات فرقه رجوی

- در فرقه رجوی همه اعضا باید روزانه ده ها نمونه انتقادی (که در مناسبات فرقه مجاهدین خلق به آن فاکت می گویند) از خود بنویسند و برای سوژه شدن در نشست عملیات جاری آماده باشند.
- هر روز همه باید به اجبار در نشست عملیات جاری شرکت کنند و شرکت در آن مرز سرخ است و کسی اجازه ندارد از این مرز عبور کند حتی اگر بیمار تب دار باشد.
- شرکت در نشست های موسوم به غسل هفتگی اجباری است و رجوی آن را مرز سرخ اعلام کرده است. هر فرد باید نمونه هایی از مسائل جنسی که در طول هفته از ذهنش گذشته را در این نشست و در حضور جمع بخواند تا تحقیر شود.
- شرکت در نشست های مسعود و مریم رجوی یا دیدن فیلم این نشست ها اجباری است و همه باید بعد از شرکت در نشست یا تماشای فیلم آن، به اجبار درباره آن گزارش نوشته و خودشان را بر اساس موضوع نشست مورد انتقاد قرار دهند.
- هر روز بیدار شدن در ساعت بیدار باش و رفتن به رختخواب در ساعت خاموشی اجباری است.
- طلاق اجباری است. این اجبار از حد معمول هم فراتر است چرا که به دستور مسعود رجوی حتی افراد مجرد باید بعد از آن که به اجبار درباره گذشته خود و فردی که به آن علاقمند بوده و آرزوی ازدواج با او را داشتند گزارش نوشتند، بایستی آن فرد را در ذهن خود طلاق بدهند.



- به گفته شخص رجوی هر کس که او را به عنوان رهبر انتخاب کرد دیگر حق تغییر در نظر خود را ندارد و باید برای همیشه به اجبار تحت رهبری او باشد. وی با وقاحت می گفت «لا اکره فی الدین» برای اعضای سازمان نیست چرا که شما رهبر عقیدتی خود را انتخاب کردید.
- به گور بردن آرزوی داشتن خانواده، همسر و فرزند اجباری است. به دستور رجوی همه باید اجباراً اصلی که او آن را «طلاق علی الدوام» می خواند را بپذیرند و اجرا کنند.
- مردان و زنانی که تا پیش از اجباری شدن طلاق در سازمان دارای فرزند بودند به اجبار مجبور به جدایی از فرزندان خود شدند. بعدها این کودکان و نوجوانان برای آن که عامل ارتباط مجدد پدر و مادر خود و ایجاد عاطفه بین آنان نشوند، به اجبار از خانواده و حتی از کشوری که پدر و مادرشان بودند (یعنی عراق) بیرون برده شده و به کشورهای دیگر فرستاده شدند. برخی از آن ها نزد هوادارانی از سازمان در کشورهای دیگر بزرگ شدند که بسیار با آن ها بد رفتاری کردند زیرا خود آن افراد هم نه از روی علاقه بلکه به دستور و اجبار سازمانی این کودکان را در خانه خود پذیرفته بودند.
- گذاشتن روسری برای همه زنان در فرقه اجباری است و کسی حق برداشتن آن را ندارد. (حجاب اسلامی در کاملترین شکل آن اجباری است. حتی مردان حق پوشیدن پیراهن آستین کوتاه ندارند).
- ارتباط با دنیای بیرون از فرقه ممنوع است و کسی اجازه ارتباط حتی با خانواده خودش را هم ندارد.
- با زور و اجبار از ملاقات خانواده هایی که برای دیدار فرزندان خود به درب قرارگاه اشرف یا لیبرتی رفتند جلوگیری شد و حالا هم به آن ها اجازه ملاقات در آلبانی را نمی دهند.
- پوشیدن لباس متحدالشکل که فرقه تعیین می کند برای همه اعضا اجباری است. خواه این لباس یک نوع لباس فرم باشد یا لباسی برای کار روزانه یا شرکت در جلسات و نشست ها یا مقابل دوربین و . . .
- تراشیدن ریش برای مردان اجباری است و کسی اجازه ندارد ریشش را بلند کند. اما کسی مجاز به تراشیدن سبیل نیست و این کار به منزله این است که وی دنبال خود نمایی جنس مخالف است.
- اعضا به اجبار از دسترسی به وسایل ارتباط جمعی و وسایل ارتباطی محروم هستند.
- از سال ۱۳۷۳ که رجوی طرح «خروج ممنوع» را اعلام کرد، ماندن در سازمان اجباری است و خروج از آن جرم محسوب می شود. به همین دلیل تنها دو راه برای جدایی از فرقه وجود دارد: فرار و مرگ

ایرج صالحی - مازندران



بردگی پس از اسارت

سازمان ضد ایرانی مجاهدین خلق که از ابتدای شروع جنگ تجاوزکارانه صدام علیه ایران در جبهه دشمن قرار گرفته و دوشادوش ارتش متجاوز بعثی با نیروهای نظامی و مردم ایران جنگیدند، به دلیل از دست دادن پایگاه اجتماعی و تنفر شدید مردم دیگر قادر به جذب نیروی جدید نبود و برای پر کردن این خلأ و با اتخاذ یک سناریو که اساس آن بر مبنای فریب بود، ضمن هماهنگی با دولت وقت عراق به اردوگاه های اسیران جنگ ایران و عراق رفته و برای جذب این اسیران اقدام کردند. یک

سال قبل از پذیرش آتش بس از طرف ایران برنامه تلویزیونی مجاهدین خلق به منظور تبلیغات و تاثیرگذاری بر اسیران ایرانی کار خود را در اردوگاه ها شروع کرده بود و برنامه های این شبکه برخلاف تمایل اسیران پخش می شد. و در ادامه اکثیری از مجاهدین خلق که مسئولیت آن را مهدی ابریشمی برعهده داشت با تعدادی از اسیران در اردوگاه های مختلف دیدار و با دادن این وعده که در صورت پیوستن به مجاهدین خلق آن ها می توانند به نزد خانواده هایشان رفته و یا از برخی کشورهای اروپایی اقامت بگیرند، شرایط پیوستن آن ها را به مجاهدین خلق فراهم کرد.

تعدادی از اسیران که از شرایط سخت و طاقت فرسا و شکنجه های روانی و جسمی مسئولین اردوگاه به تنگ آمده بودند ساده لوحانه فریب وعده های رجوی را خورده و به دام این سازمان افتاده و به پادگان اشرف منتقل شدند. ولی خوش بینی آن ها مدت زیادی طول نکشید و به یک باره خود را در اسارتگاهی به مراتب سخت تر از اردوگاه های عراق دیدند. برخلاف تمام وعده های مسئولین مجاهدین خلق نه تنها خبری از رفتن به ایران و یا اعزام به کشورهای اروپایی نشد بلکه آن آزادی های معمول و در چهارچوب پروتکل های صلیب سرخ جهانی را هم از دست دادند.

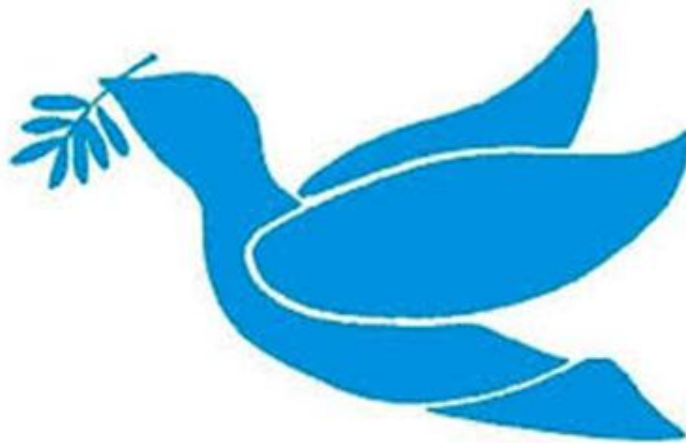
آن‌ها که در اردوگاه از حق نوشتن نامه و ارسال عکس به خانواده هایشان برخوردار بودند و در جریان وضعیت خانواده های خود قرار می گرفتند، بعد از انتقال به پادگان اشرف این حق مسلم خود را نیز از دست دادند و از هرگونه نامه نوشتن و کسب خبر از خانواده محروم شدند و در قالب یک اسیر گماشته در ساعت های طولانی به بیگاری کشیده می شدند. آن‌ها هیچ گاه نمی توانستند باور کنند که اطلاع از وضعیت خانواده و حتی به همراه داشتن عکس آن‌ها و یا یادآوری خاطراتشان جرم و گناهی نابخشودنی محسوب می شود. و سال‌ها بدین سان در بی خبری مطلق از خانواده قرار گرفتند.

تعدادی از اسیران در ادامه با آگاهی نسبت به ماهیت فرقه ای مجاهدین خلق از تشکیلات آن‌ها جدا شدند و بخش قابل توجه شان به ایران و آغوش گرم خانواده برگشتند و اینک آزادانه و همانند دیگر شهروندان زندگی می کنند، ولی متأسفانه تعدادی دیگر همچنان تحت تاثیر القائات ذهنی و شیوه های مغزشویی و کنترل ذهن رجوی کماکان در مقر مجاهدین خلق در کشور آلبانی گرفتار می باشند.

علی اکرامی



فاصله میان اسارت و آزادی گاهی فقط یک خط صاف است...



موارد نقض حقوق بشر در فرقه رجوی

- بنگالی شدن: زندانی شدن در یک بنگال (کانکس) به صورت انفرادی، تا نوشتن توبه نامه و درخواست عفو...
- انداخته شدن در یک اتاق با درب و پنجره های بسته شده، به صورت انفرادی (سلول انفرادی)، برای مدت های نامحدود
- دادگاهی شدن و توهین و تحقیر و پرونده سازی های کاذب
- گرفتن اقرار و تعهد نامه و توبه نامه و ... برای داشتن مدرک و سند علیه اعضا
- ضرب و شتم توسط اعضای دیگر به بهانه های واهی گوناگون
- اعدام با قرص سیانور
- اجبار زنان به هم بستری با مسعود رجوی و عوارض روحی ناشی از آن برای زنان و دختران از جمله خودکشی و ...
- مرگ در اثر شکنجه های طولانی و مستمر شدید
- اجبار به خودکشی و خودسوزی (رساندن نفر به ته خط با فشارهای روانی و مهیا نمودن ابزار خودزنی یا خودسوزی)

- تحت برخورد تشکیلاتی قرار گرفتن (زندان انفرادی و نشست های فشارهای روانی)
- نشست های تفتیش عقاید به نام عملیات جاری، غسل هفتگی، دیگ و دیگچه و حوض و ... با فریاد و تف انداختن و ضرب و شتم نفر سوژه.
- فرستادن به مأموریت های منتهی به مرگ حتمی و خلاص شدن از دست آن نفر منتقد و مسأله دار
- درگیر کردن نیروهای سازمان با نیروهای عراقی و محلی و کشته گیری و شهید سازی به منظور حفظ و تداوم عمر ننگین رهبران سازمان
- گذاشتن نیروها در معرض بمباران های هوایی نیروهای ائتلاف، به قصد کشته گیری و سوءاستفاده از کشته ها و مظلوم نمایی.
- ده ها و صدها مورد از موارد نقض حقوق بشر در فرقه رجوی وجود دارد که با مراجعه به خاطرات و مستندات جادشدگان می توان از آن ها آگاه شد.





تهایی و مرگ در فرقه رجوی

مریم رجوی اولین و آخرین مسئول مرگ اعضای است که در اسارت با ساده ترین بیماری ها مرگ را در آغوش می کشند. آیا بهتر نیست که مریم رجوی، اعضای بیمار را که دوران سختی از بیماری را می گذرانند، آزاد کند تا لااقل دم آخری با خانواده خود ارتباط برقرار کنند؟

مرگ زودرس در تشکیلات رجوی، به یک امر پیش پا افتاده مبدل گشته است. میانگین سنی فوتی ها، به دلیل سال ها کارهای فیزیکی طاقت فرسا پایین است، سال ها بیگاری از جمله کار روی زرهی ها و خودروها، کار در نانوائی، کار در آشپزخانه، کار در صنفی و امور نظافتی و شستشو، عدم استراحت کافی و کمبود خواب، نشست های اجباری مغزشویی و تفتیش عقاید، خرد کردن شخصیت افراد با اهرم جمع، از بین بردن روابط عاطفی خانوادگی، تجرد اجباری و ممنوع بودن روابط جنسی مشروع، دوری از خانواده و بی خبری از دنیای بیرون و ... همه از جمله علل پایین بودن میانگین سن فوت در فرقه ضد بشری رجوی است. در کنار همه، بازداشت های غیرعقلانی و زندان انفرادی و شکنجه های وحشیانه نیز از علل مرگ و میرهای نابهنگام در این سازمان ناقض حقوق اولیه انسان ها به شمار می رود.



لحظات مرگ و سکرات موت، همان لحظه های سخت و از خود بی خود شدنی است که در حال احتضار به انسان دست می دهد. بیمار رنگ می بازد و آرام آرام مرگ در او نفوذ می کند و همه اندام را فرا می گیرد. زبان از سخن باز می ماند، گوش و زبان از کار می افتد. چشم هم کم کم از کار می افتد. روح از بدن جدا می شود و پیکر لاشه ای بی جان می شود که دیگر از این دنیا قطع می گردد اما همان لحظات آخر و سکرات موت در کنار عزیزان بودن این سفر را سهل تر می کند. اما در سازمان وقتی کسی فوت می شود، هیچ کس در کنارش نیست، کسی هم حق ندارد برایش گریه کند. مراسم معمول کفن و دفن که برای هر مسلمان و مؤمن اجرا می گردد، در سازمان انجام نمی شود. در سازمان هیچ مراسمی برای شخص فوت شده برگزار نمی کنند، همه چیز چون زمان زنده بودنش، خشک و بی روح است، گویا فرد بیهوده ای از دنیا رفته است، هیچ کس حق غمگین شدن را ندارد. اما یک نفر از این مرگ و میرها بسیار خوشحال می شود، آن هم مریم رجوی است که موفق شد او را تا آخرین لحظه در اسارت نگه دارد و اجازه ندهد او به دنیای آزاد و انسانی قدم بگذارد.

محمد رضا مبین

مرگ، مردن نیست

و مرگ تنها نفس نکشیدن نیست
من مردگان بیشماری را دیده ام که راه میرفتند
حرف میزدند، سیگار میکشیدند



یک بام و دو هوا

در فرقه رجوی، بیماری اعضا به دستور رجوی به رسمیت شناخته نمی شود و به اعضای بیمار رسیدگی نمی کنند، در مقابل رجوی ها و دیگر سران فرقه همچون مهدی ابریشمچی، مهوش سپهری، فهیمه اروانی از بهترین امکانات برخوردارند و بهترین غذاها را مصرف می کنند، دست به سیاه و سفید نمی زنند و از اعضا مانند برده برای انجام ساده ترین کارهای خود به بهانه این که وقت شان مهم است سوءاستفاده می کنند و مستمر تحت رسیدگی پزشکی قرار دارند و از بهترین پزشکان و بهترین امکانات پزشکی بهره می برند.

در فرقه رجوی همه چیز متعلق به رجوی ها و معدود افراد معتمد آن هاست. تبعیض در این فرقه فراوان است و تفاوت های بسیار فاحشی بین امکاناتی که آن ها دارند با آنچه در اختیار اعضاست وجود دارد.



اعضا باید کارهای سنگین یدی را انجام بدهند. در این فرقه حتی برای کارهایی که با ماشین آلات یا ابزارهای مناسب به سهولت و کمترین زمان انجام می شوند، اعضا را وادار می کنند تا آن کارها را با دست و فشار سنگین جسمی انجام بدهند.

آنچنان وقت اعضا را پر می کنند که بدن ها بعد از فشار سنگین امکان استراحت و بازیابی انرژی را ندارد و در نتیجه بیشتر آسیب پذیر می شود. دلیل این که از ابزارها و ماشین آلات جدید استفاده نمی شد این بود که :

اولاً اعضا می بایست زمان خیلی طولانی تری به نسبت حالت استفاده از ابزار های پیشرفته را صرف کار بکنند و وقت شان بیشتر پر می شد.

دوماً چون اعضا بیشتر کار می کنند بیشتر خسته می شوند و کمتر فرصت فکر کردن پیدا می کنند.

در سوی دیگر، بیشتر وقت رجوی ها و سران اصلی فرقه به نشست هایی که در هوای گرم در زیر کولر و در هوای سرد در کنار بخاری برگزار می شود، می گذرد. تغذیه شان با بقیه اعضا متفاوت است و غذایی که آن ها می خورند با غذای اعضا یکی نیست.

ابرج صالحی

عضویت یا اسارت

آقای محمد رضا مبین: در سازمان مجاهدین خلق، انتخاب برای جدایی هرگز به راحتی در دسترس نبوده است و همه به اجبار در این مسیر نگه داشته شدند، حتی ژست های: من داوطلبانه این راه را انتخاب کردم یا من خودم خواستم که در این سازمان بمانم و ... همه ترفندهای تشکیلات مجاهدین و رهبری آن است که اقامتی اجباری را با مغزشویی به تمام اعضای سازمان تحمیل کرده است. اگر مسعود رجوی یک قطره آزادی در این سازمان به اعضا بدهد، هیچ کسی آنجا نخواهد ماند. اگر حصارهای بلند این سازمان برچیده شود و به اندازه سرسوزنی باز شود، اعضای دربند سازمان وارد انتخاب های جدیدی خواهند شد که بی گمان به سود سازمان نخواهد بود.



سیستم مغزشویی

در

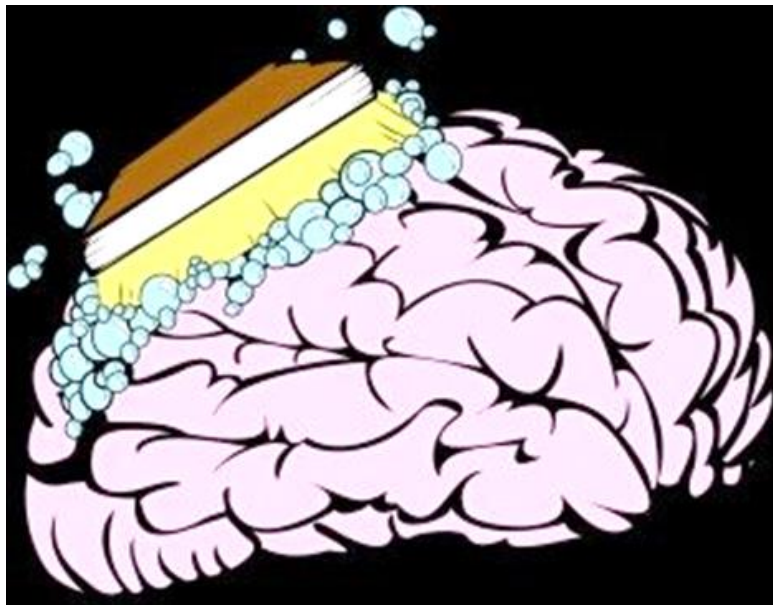
فرقه رجوی

آقای علی زمانی می نویسد:

رجوی ها صدها شیوه مغزشویی دارند. دو شیوه از صدها را که خود من تجربه کرده ام در زیر می آورم: یکی از ترفندهای رجوی ها در مغزشویی افراد به این صورت است که در ذهن افراد گناه ایجاد می کنند. ایجاد گناه یکی از قدیمی ترین ترفندهای رجوی برای سلطه بر افراد است. نمونه آن اشتباهات استراتژیکی رجوی است که در عملیات فروغ (مرصاد) بود که به افرادی که تکه پاره شده و هنوز ترکش ها در بدن شان بود، می گفت که شما به زنان و شوهران تان و خانواده تان فکر می کردید که شکست خوردیم و بعد از آن انقلاب طلاق را برای سلطه بیشتر علم کرد. رجوی ها در ذهن افراد احساس گناه و بدهکار بودن ایجاد می کنند. رجوی ایده های بس احمقانه به خورد اعضا می دهد. ایده هایی که قادر به محقق ساختن آن نیستند. سپس اعضا خود را بدهکار می پندارند و احساس گناه می کنند و همین که در ذهن گناه به وجود آمد، افراد به دام می افتند. احساس گناه راز کاسبی و بهره کشی و برده کردن افراد و سلطه رجوی ها روی اعضا است. به همین دلیل مریم رجوی همواره شعار می توان و باید را در تشکیلات تکرار می کند و در بوق می کند.

یک شیوه کار ساز دیگر در مغزشویی که از بندهای به اصطلاح انقلاب ایدئولوژیکی رجوی است، سرکوب کردن فردیت افراد است. واژه فرد واژه خوبی است، به طور ساده یعنی کسی که نمی تواند تقسیم شود. کسی که فردیت منحصر به فردش سرکوب شده باشد. شقه شقه شده افراد می شود و افراد به جان او می افتند و فرد حل شده در جمع دیگر توان عصیانگری ندارد و توسط جمع اعضا است که سرکوب می شود. فرد در تشکیلات رجوی ها همواره در هراس است که به او مارک نزنند که از ضوابط تشکیلات تخطی کرده است و در نشست های به اصطلاح ایدئولوژیک مانند عملیات جاری سوژه نشود و مورد پرخاش دیگر افراد قرار نگیرد. افراد در تشکیلات مجاهدین همدیگر را به طور قاچاقی نگاه می کنند و همواره مواظب همدیگر هستند و کسی به کسی اعتماد ندارد. اگر هم فردی با فرد دیگر، درد دل کند مارک محفل می خورد که یکی از مرز سرخ های سازمان رجوی است. این هراس و بی اعتمادی در مغز افراد توقف ناپذیر است و لحظه به لحظه ذهن فرد را درگیر کرده و از انسانیت و عواطف و هویت واقعی خود تهی می شود. به همین دلیل رجوی سال هاست که به اعضا می گوید:

"اگر کسی به زن، زندگی و خانواده فکر کرد او را به جمع بسپارید تا حسابش را برسند." یعنی به عنوان سوژه بایکوت می شود. رجوی هیچ عاطفی را به جز مجیزگویی به رسمیت نمی شناسد. این یک قاعده اساسی زندگی افراد در اشرف ۳ است. یکی از قواعد اساسی این است که هر چه نسبت به خودت باشی نسبت به دیگران هم همان خواهی بود. اگر خودت را دوست نداشته باشی دیگران را هم دوست نخواهی داشت. از بین بردن فردیت اعضا در تشکیلات سازمان رجوی از این قاعده پیروی می کند. همه دوست داشتن ها و عواطف با این شیوه خشکانده شده. من در یک نشست بزرگی در اشرف ۳ شاهد آن بودم که به نفری که به شدت مغزشویی بود، چند روز قبل از همان نشست، خبر فوت مادرش را شنیده بود و او فوت مادر خود را به تمسخر گرفته بود و پشت میکروفن به عنوان جوک برای جمع تعریف می کرد و جمعی هم در نشست می خندیدند و تفریح می کردند. این است بلایی که رجوی ها بر سر افراد آورده اند و مغزشان را هنگ کرده اند.



آقای مهرداد تقی پور می نویسد:

یکی از مواردی که در دادگاه رسیدگی کننده به جرایم سازمان مجاهدین در کیفرخواست توسط نماینده محترم دادستان بیان شد، بهره گیری وسیع از مغزشویی جهت متقاعد کردن اعضا توسط این سازمان است.

واژه مغزشویی اولین بار در جهان غرب در سال ۱۹۵۱ توسط خبرنگار آمریکایی ادوارد هانتز، در کتابی با عنوان "مغزشویی در چین سرخ" به کار گرفته شد.

اصطلاح مغزشویی ترجمه تحت الفظی عبارت (Brainwashing) است و به طور عرفی در ادبیات ایران رواج یافته است. اصطلاح "مغزشویی" به صورت رسمی یا قانونی در قوانین ایران مورد شناسایی قرار نگرفته است ولی مجازاً به مفهوم "تسلط روانی بر دیگری"، "تلاش برای کنترل ذهن یا تغییر عقاید افراد" شناخته می‌شود.

با این حال، در قوانین و مقررات مختلف حقوقی ایران، مفاهیمی ممکن است با مغزشویی مرتبط باشند و تحت حفاظت قوانین مختلفی قرار بگیرند.

... خسارت معنوی اصلی ترین رکن مغزشویی یا تسلط بر دیگری است، که به صورت مشهود و نامشهود آلام متعددی را بر قربانیان خود ایجاد می‌نماید. موضوع خسارات معنوی و جبران آن در اصل ۱۷۱ قانون اساسی ایران، مواد ۱، ۲، ۸، ۱۰ قانون مسئولیت مدنی، ماده ۱۴ قانون آئین دادرسی کیفری مورد شناسایی قرار گرفته است... بر مبنای قاعده "کل ما حکم به العقل، حکم به الشرع" می‌توان گفت، چون عقل به جبران خسارت معنوی وارد شده بر اشخاص در نتیجه جرایم ارتكابی دیگران، حکم می‌کند بنابراین چنین دیدگاهی اصولاً از نظر شرع نیز پذیرفته شده است. به علاوه این که عقلاً، عدم پرداخت خسارت های ناشی از جرم را (اعم از خسارات مادی و معنوی) ظلم می‌دانند و ظلم نیز در نظر خداوند امری قبیح است. بنابراین نتیجه می‌گیریم که حکم به عدم جبران خسارت معنوی، از جانب خداوند امری قبیح است.





انزوای فرقه رجوی

در

میان مردم ایران

فعالیت فرقه رجوی در فضای مجازی، تناقضات و حقایقی را آشکار می کند که نشان دهنده انزوای واقعی این فرقه در میان مردم ایران است.

فعالیت های نمایشی و بدون مخاطب

صفحات منتسب به فرقه رجوی در شبکه های اجتماعی، به طور مرتب اقدام به انتشار اخبار، تصاویر و ویدئوهایی می کنند که حول محورهای ایدئولوژی این گروه، ستایش از سران فرقه، و دشمنی با جمهوری اسلامی ایران می چرخد. با وجود این فعالیت های پرحجم، این صفحات با استقبالی از سوی مردم ایران مواجه نشده اند.

لایک ها و کامنت های فیک: خودشیفتگی در فضای مجازی

بررسی دقیق تر صفحات منتسب به فرقه رجوی نشان می دهد که بخش قابل توجهی از لایک ها و کامنت های این صفحات، توسط حساب های کاربری جعلی و متعلق به خود اعضای فرقه ایجاد می شود. این اقدام، تلاشی برای القا حس محبوبیت و اثرگذاری در فضای مجازی است، اما در واقع، انزوای واقعی این گروه و عدم تمایل مردم به محتوای آن ها را پنهان نمی کند.

فالوورهای قلبی: مخاطبانی که وجود خارجی ندارند

تعداد فالوورهای صفحات منتسب به فرقه رجوی نیز به طور قابل توجهی غیرواقعی است. بررسی ها نشان می دهد که بسیاری از این فالوورها، حساب های کاربری غیرفعال یا متعلق به افراد غیرایرانی هستند که هیچ شناختی از این گروه ندارند. این موضوع، بار دیگر نشان دهنده عدم اقبال عمومی به فرقه رجوی در میان مردم ایران است.

ترس از افشاگری: فرار از تعامل واقعی

صفحات منتسب به فرقه رجوی به شدت از هرگونه تعامل و گفتگوی آزاد با کاربران واقعی فضای مجازی هراس دارند. آن ها به طور مرتب نظرات مخالف را حذف می کنند و کاربران منتقد را بلاک

می کنند. این رویه نشان دهنده ترس این گروه از افشاگری و آشکار شدن ماهیت واقعی خود در فضای مجازی است.

فعالیت های فرقه رجوی در فضای مجازی، به وضوح نشان دهنده انزوای واقعی این گروه در میان مردم ایران است. تلاش های مذبوحانه آن ها برای ایجاد یک تصویر جعلی از محبوبیت و اثرگذاری، تنها پوچی و بی اعتمادی را آشکار می کند. مردم ایران به خوبی ماهیت این فرقه و اهداف ضد ایرانی آن را شناخته اند و هیچ تمایلی به پیوستن به آن ها در فضای مجازی یا دنیای واقعی ندارند.

سالاری



سازمان مجاهدین خلق همواره در اسناد و گزارش های خبری و اطلاعاتی در سراسر جهان با این مضمون توصیف شده است: "سازمانی که به دلیل همکاری با صدام حسین؛ دشمن در حال جنگ با ایران مورد تنفر مردم ایران است." یا با این عبارت: "مجاهدین خلق در میان مردم ایران تقریباً هیچ پایگاهی ندارد." اما با وجود این حقیقت آشکار، رسانه های تبلیغاتی مجاهدین خلق تلاش بسیار می کنند که خود را نماینده ی مردم ایران و صدای ایرانیان معرفی کنند و در لشکرکشی های لابی هایشان در غرب با نشان دادن تصاویر و اسناد ساختگی، خود را "صدای مقاومت" ایرانیان در برابر جمهوری اسلامی معرفی می کنند.

در واقع، تشکیلاتی که می داند که نماینده ی مردم ایران نیست و ملت ایران از آن ها خشمگین است، تنها یک دلیل برای ادامه فعالیت خود دارد و آن هم حفظ بقاست. هیچ اپوزیسیونی به ثمر نمی نشیند مگر این که دست کم بخشی از جامعه با آن همراه باشند اما مجاهدین خلق از اندک حمایت ملت ایران برخوردار نیست.

مزدا پارسی



شاهدان و شاکیان جنایات مجاهدین خلق

شاهدان و شاکیان جنایات مجاهدین خلق عمدتاً سه دسته هستند. یک دسته اعضای پیشین تشکیلات هستند که سال‌هایی از عمر خود را در درون حصارهای فرقه مجاهدین خلق و دیکتاتوری مسعود رجوی گذرانده‌اند و شخصاً شاهد جنایاتی که سران مجاهدین خلق مرتکب شده‌اند، بوده‌اند و حتی خود قربانی این جنایات بوده‌اند.

دسته دوم خانواده‌های اعضای مجاهدین خلق هستند که عزیز یا عزیزانی دارند که در قرارگاه فرقه رجوی در آلبانی گرفتار هستند. این افراد بین ۲ تا ۴ دهه است که با عزیزان خود هیچ تماسی نداشته‌اند. به دلیل محدودیت‌های شدید و انزوای حاکم بر اعضای فرقه تماس تلفنی یا اینترنتی و دیدار حضوری با افراد غیرممکن است.

دسته سوم شامل بازماندگان یا خانواده قربانیان حملات تروریستی مجاهدین خلق می‌شود. در این گروه، افرادی حضور دارند که عضوی از خانواده را در حملات مجاهدین خلق از دست داده‌اند یا خود شخصاً مورد حمله قرار گرفته‌اند، دچار نقص عضو شده‌اند یا آثار جراحات هنوز بر بدنشان آشکار است.

در طول ده جلسه اول دادگاه‌ها مقام‌های تشریفاتی چون نماینده دادستان، وکیل مدافع و در برخی جلسات پژوهشگران اظهاراتی ارائه داده‌اند. این افراد علی‌رغم آن که تلاش خود را کرده‌اند که رفتاری حرفه‌ای داشته باشند اما به دلیل شرایط ویژه دادگاه و عدم حضور متهمین و نمایندگان و وکلای شخصی آن‌ها ممکن است دچار سوگیری‌های سیاسی و ذهنی شده باشند. اما هنگامی که نوبت به شاهدان عینی می‌رسد، روایات دست اول با کمترین میزان سوگیری ارائه می‌شوند.

هیچ فردی به اندازه کسی که چند دهه از عمرش در درون ساختار فرقه ای و تمامیت خواه تشکیلات مجاهدین خلق از دست رفته است، نمی تواند درباره چگونگی کارکرد سازمان مسعود رجوی با ذکر جزئیات و مثال ها سخن بگوید. اعضای جدا شده از این فرقه که بازجویی ها و شکنجه های سال های ۷۳ و ۷۴ را از سر گذرانده اند، یا جلسات غسل هفتگی و عملیات جاری و نشست طعمه و غیره را تجربه کرده اند، بهترین گزینه ها برای شهادت دادن درباره نقض دائمی حقوق بشر در درون سازمان مسعود هستند.

خانواده های اعضای مجاهدین خلق که سال هاست در تلاش هستند از طریق ارجاع به مجامع بین المللی، تلاش های شخصی برای سفر به عراق و آلبانی، ارسال نامه، امضای دادخواست و بسیاری اقدامات رسمی و غیر رسمی دیگر موفق به تماس با عزیزانشان شوند، بهترین گواهان بر نقض فاحش حقوق ساکنان اشرف برای دسترسی به جهان آزاد و ارتباط با خانواده، هستند.

افرادی که در حملات تروریستی مجاهدین خلق آسیب دیده اند شامل شهروندان عادی، زنان و کودکان می شوند. این دسته از شاکیان، قربانیان مستقیم و بدون واسطه خشونت مجاهدین خلق هستند. روایت آن ها یا بازماندگانشان از واقعه تروریستی که منجر به مرگ عزیزانشان یا آسیب و جراحت خودشان شد، غیرقابل انکار است. این دسته از شاکیان از مظلوم ترین قربانیان مجاهدین خلق هستند که هیچ دخالتی در سرنوشت تلخ خویش نداشتند.

مزدا پارسی



روزگار سپری شده

آقای ابراهیم خدابنده می گوید:

حدود سال ۱۳۵۹ بود که اعضای سازمان من را با نیرنگ و فریب جذب خود کردند آن ها با شعارهایی متناسب با مسائل روز، ما را فریب می دادند. آن موقع دغدغه من و جوان های دیگر استقلال کشور بود.

یک سال بعد از اعلام آتش بس، هنوز وضعیت اسرای جنگی ایران در عراق نامعلوم بود. ابتدا رژیم صدام حسین شرایط را برای آنان در اردوگاه های اسرا به شدت دشوار کرد. بعد مجاهدین خلق وارد شدند و با وعده مهاجرت به اروپا تعدادی را فریب داده و با خود بردند

سازمان با تبلیغات کاریابی در اروپا و دادن وعده زندگی بهتر، افرادی را در ترکیه، دبی، پاکستان یا حتی در داخل کشور فریب داده و گرفتار کرد. اگر فیلم "سرهنگ ثریا" را دیده باشید، جالب است بدانید پسر سرهنگ ثریا در دنیای واقعی هم از همین روش جذب سازمان مجاهدین خلق شد.

قربانیان فرقه رجوی سه دسته هستند: دسته اول قربانیان ترور در داخل کشور که توسط سازمان مجاهدین خلق به شهادت رسیدند، دسته دوم شیعیان جنوب و کردهای شمال عراق که مورد حمله مجاهدین خلق قرار گرفتند و دسته سوم اعضای خود این سازمان و خانواده هایشان هستند که از کم ترین حقوق و آزادی های انسانی محروم شده اند.





این سازمان پایه ای ترین حقوق انسانی اعضای خود را نقض می کند و نه تنها اجازه نمی دهد آن ها با خانواده های خود در ارتباط باشند؛ بلکه ازدواج و تشکیل خانواده هم در این سازمان ممنوع است.

بهترین شرایط برای مغزشویی این است که اعضای یک سازمان در محیطی ایزوله نگهداری شوند؛ رجوی ها هم از همین روش برای کنترل ذهنی اعضای فرقه شان استفاده می کنند

افرادی که توانسته اند از سازمان مجاهدین خلق فرار کنند، می گویند که اغلب افراد داخل تشکیلات از شرایط شان ناراضی هستند؛ اما بیشتر آن ها سشنان بالا بوده و امیدی به ادامه زندگی در بیرون از سازمان ندارند. آن ها زندگی خود را تباه شده می بینند و به شرایط زندگی فعلی خود رضایت داده اند.

ازدواج و تشکیل خانواده در این سازمان ممنوع بوده؛ پس سازمان علاوه بر این که جذب نیرو ندارد، زاد و ولد هم ندارد. از طرف دیگر هم کنار فرار نیروها، به دلیل بالا بودن سن اعضا، فوت اعضا هم زیاد اتفاق می افتد.

این روزها تعداد افرادی که از سازمان مجاهدین خلق فرار کرده اند بسیار بیشتر از تعداد اعضای آن است.

طی یک سال گذشته ۳ نفر توانستند از اردوگاه مجاهدین خلق در آلبانی فرار کرده و خود را به پلیس آلبانی معرفی کنند که تحویل انجمن نجات آلبانی شدند.

"انجمن نجات" سازمانی است که با هدف نجات و حمایت اعضای سازمان مجاهدین خلق و اتصال آن ها با خانواده ها تأسیس شده است.

از ۲۱ سال پیش که به ایران برگشتم، بیکار ننشستم و سعی کردم فرقه های کنترل ذهن مختلف از جمله فرقه رجوی ها را به جوانان معرفی کنم؛ چرا که آن ها افرادی را در نقاط مختلف جهان جذب می کنند که شاید تا حالا حتی اسم سازمان مجاهدین را هم نشنیده باشند.

در حال حاضر سازمان مجاهدین خلق یک تهدید سیاسی یا اجتماعی یا حتی امنیتی برای جمهوری اسلامی محسوب نمی شود.

از چوپانی پرسیدند روزگار چگونه است؟؟

گفت از روزگار چیزی نمی دانم

اما پشم های گوسفندانم را که چیدم دیدم نیمی از آن ها گرگ اند!!



عشق رفتن به اروپا



آقای طالب فرحان می گوید:

قاجاچی سازمان هستند. به هر حال روزهای بعد آن ها به من گفتند کارت را درست می کنیم اما برای رفتن به اروپا بهتر است کیس سیاسی داشته باشی. که برای این کار باید نزد مجاهدین خلق در عراق بروی که آن ها خودشان بعد از مدتی تو را به اروپا می فرستند. من هم که عشق رفتن به اروپا پیدا کرده بودم بدون این که سازمان مجاهدین را بشناسم قبول کردم. بعد از حدود یک ماه آن دو نفر به من گفتند هماهنگی ها انجام شده و فردا به سمت عراق می روی. من خوشحال بودم و فردای آن روز با کشتی به سمت عراق رفتیم. به بندر ام القصر عراق که رسیدیم دو نفر کت و شلواوری منتظر ما بودند و آن ها ما را به سمت بغداد و بعد کمپ اشرف بردند.

سال ۷۸ برای کار به کشور امارات رفتم. تا آن زمان سیاسی نبودم و گروه های سیاسی از جمله سازمان مجاهدین خلق را نمی شناختم. در امارات بعد از مدتی حقیقتاً به سرم زد تا به کشورهای اروپایی بروم. این موضوع را با یکی از دوستان در میان گذاشتم و از او خواستم تا تحقیق کند که از چه طریقی می توانم به اروپا بروم.

در یکی از روزها وقتی شب برای استراحت به خوابگاه آمدم دوستم یاسر گفت دو نفر از بچه ها که در خوابگاه ما هستند در زمینه فرستادن نفرات به اروپا فعال هستند به همین خاطر به بهانه ای با آن ها رابطه دوستی برقرار کردم. چند روز بعد از آن ها خواستم تا مرا هم به اروپا بفرستند. غافل از این که بدانم این دو نفر



من خوشحال بودم که بعد از مدت کوتاهی به اروپا می‌روم. اما از روز دوم اتفاقاتی افتاد که من شک کردم. مثلاً برای ما آموزش‌های نظامی و ایدئولوژیک گذاشتند! یک ماه اول تحمل کردم و گفتم شاید این هم جزء پروژه کسب کیس سیاسی است. تا این که یک روز از مسئول سؤال کردم کی قرار است ما را به اروپا بفرستید؟ او با نگاهی تعجب‌انگیز به من گفت: تو آمدی برای مبارزه و قرار نیست که به اروپا بروی. من به او گفتم آخر آن دو نفری که مرا فرستادند اینجا گفتند شما مدتی بعد ما را به اروپا می‌فرستید، مسئولم گفت کدام خری به تو چنین قولی داده است؟ اصلاً قرار نیست کسی را به اروپا بفرستیم! اینجا بود که فهمیدم سرم کلاه رفته و حسابی به هم ریختم و از آن روز جنگ و دعوی من با مسئولین شروع شد و آن‌ها هم هر روز مرا در نشست‌های عملیات جاری سوژه می‌کردند و متأسفانه راه‌گریزی نداشتم و به همین خاطر برای کم کردن فشارها مدتی سکوت کردم. اما در درونم حسابی از کلاهی که بر سرم رفته بود آشفته بودم و به دنبال راهی می‌گشتم تا با کمترین هزینه از جهنم کمپ اشرف نجات پیدا کنم.

زمانی که هنوز آمریکا به عراق حمله نکرده بود و صدام سقوط نکرده بود به همراه یکی از بچه‌های بلوچ که مثل من از تشکیلات خفقان‌آور رجوی به تنگ آمده بود و با هم دوست بودیم طرح فرار از اشرف ریختیم. در نهایت به این

نتیجه رسیدیم که از طریق ماشین تخلیه فاضلاب از اشرف خارج شویم. چون این ماشین هر دو روز یکبار چاه فاضلاب مقرر را خالی و در بیرون کمپ اشرف تخلیه می‌کرد به همین خاطر یک تسمه درست کردیم تا با آن خودمان را به زیر ماشین ببندیم و وقتی از اشرف خارج شدیم در نقطه‌ای تسمه را باز کرده و از آنجا به سمت ایران فرار کنیم. واقعاً هم نمی‌دانستیم بعد از خروج از اشرف چه اتفاقی برای ما می‌افتد و مسیر را هم بلد نبودیم. اما آنقدر در مناسبات فرقه رجوی تحت فشار بودیم که فقط همین طرح به ذهن ما زد و فکر بعد از آن را نکردیم. هدف اصلی ما در مرحله اول خروج از اشرف بود. بنابراین تمام مراحل طرح را تا موقع اجرا پیش بردیم اما متأسفانه مسئولین سازمان از روی رفت و آمدهای ما و درست کردن تسمه متوجه طرح فرار ما شدند و من به همراه دوستانم را دستگیر کردند.

من همه چیز را منکر شدم ولی متأسفانه دوستانم تحت فشار و تهدید بند را به آب داد و تمام نقشه ما را لو داد. روز بعد ساعت دو شب مرا از خواب بیدار کردند و بردند و گفتند که دوستانت همه چیز را گفته‌اند، تو هم باید اعتراف کنی ولی من مجدداً همه چیز را انکار کردم و گفتم هر چه در مورد من گفتند دروغ است. اما مسئولین دست بردار نبودند و هر شب مرا در نشست عملیات جاری زیر تیغ می‌بردند. در نهایت وقتی دیدند من حرف نمی‌زنم گفتند این



بار تو را می بخشیم ولی اگر بار دیگر از این غلط ها بکنی با تو کاری می کنیم که حتی جنازه ات را کسی پیدا نکند.

کسانی که در ظاهر آدم های خوب و مهربانی به نظر می رسیدند تبدیل به دیو شده بودند و در زمان بازجویی با الفاض رکیک و فریاد با من حرف می زدند. از آن روز من را همیشه تحت نظر داشتند حتی وقتی شب به توالت می رفتم یک نفر همراه می آمدم و کاری کردند که همیشه در نشست های عملیات جاری من را تحت فشار بگذارند و اذیت کنند. از آن زمان افسرده و گوشه گیر و پاسیو شدم و با هیچ کس حرف نمی زدم. آن ها حتی به من انگ نفوذی ایران زدند و من راهی جز این که سکوت کنم و غم و دردها را در درون خودم بریزم نداشتم. چون واقعاً با جو اختناق و کنترل های شدیدی که

یگان هایی از ارتش صدام در اطراف کمپ اشرف دیگر راه فراری برای ما متصور نبود.

لازم به ذکر است که رجوی حتی تمام کدخداهای روستاهای اطراف کمپ را هم خریده بود تا آن ها هم تردهای مشکوک در اطراف کمپ اشرف را گزارش کنند. بنابراین فقط از خدا کمک خواستم تا خودش برای نجات ما فرجی حاصل کند. در نهایت با سقوط صدام و آمدن آمریکایی ها که جو اختناق و کنترل در کمپ اشرف کم شد توانستم از کمپ اشرف فرار کنم. با رفتن به کمپ آمریکایی ها موسوم به تیف بعد از سال ها احساس کردم آزادی خود را به دست آورده ام. مدتی بعد بازگشت به ایران و کانون گرم خانواده ها و عزیزانی که سال ها از آن ها اطلاعی نداشتم، نقطه پایانی بود بر تمام سال های سیاه که در پادگان اشرف گذرانده بودم.

من یک پدرم



من شمس ا... نوری پدر حمید رضا نوری هستم.

فرزندم در کشور آلبانی و در کمپ مجاهدین خلق زندانی است.

رهبران سازمان مجاهدین خلق اجازه تماس به او نمی دهد.

چرا سازمان ملل اقدامی علیه سازمان مجاهدین نمی کند؟



روشن کردن مسیر زندگی

در دنیای پرفراز و نشیب کنونی هر کدام از انسان ها سرگذشت و سرنوشت های بسیار متفاوتی داشته اند. زندگی های پر فراز و نشیب با تلخی ها و شیرینی های متعدد. تلخی هایی که گاه از طرف افراد فرصت طلب به آن ها تحمیل شده و گاه به خاطر انتخاب های غلط شان. گاهی هم سرنوشت به طرز غریبی افراد را در مسیری قرار می دهد که شاید هیچ گاه در مخیله شان هم نمی گنجیده.

از میان افرادی که سرگذشت های تلخی داشته اند و از میان آن ها که ظلمی به آن ها روا داشته شده است و از میان آن ها که به هر دلیلی در ورطه استثمار فرد یا گروهی قرار گرفته اند، کمتر کسی جرأت بیان حقیقت را پیدا کرده است. این که سرگذشت خود را دست کم برای عبرت دیگران بازگو کند.

به این ترتیب برخی سکوت پیشه می کنند ولی برخی همچون افراد جدا شده از فرقه تروریستی مجاهدین به رغم تهدید، تخریب شخصیت و اهانت برای پیشگیری از تکرار تجارب تلخ گذشته استوار و شکست ناپذیر با بیان واقعیت ها و افشای ماهیت رذل رهبران مجاهدین خلق تلاش می کنند تا جامعه بشری را از گزند چنین غده خطرناکی محفوظ نگاه دارند. مسعود رجوی بارها برای ممانعت از جدا شدن اعضای ناراضی با توسل بر آیه ۱۱ سوره الحج "حَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ" تلاش داشت تا به زعم خود مانع جدا شدن اعضا شده و آن ها را از بیم خشم و مجازات الهی و غضب عوامل رجوی بر حذر دارد.

برخلاف تهدیدات و تصورات غلط رجوی، ما جدا شده ها تاریخ را چه متعلق به خودمان باشد و چه به دیگری، چه تاریک و چه روشن با افقی امید بخش رقم زدیم و با اراده آهنین به دنیای پر از جعل و دروغ رجوی ساخته، نه گفتیم و این تصمیم تاریخ ساز باعث شد تا با دید و نگرشی بازتر به مسائل پیش رویمان نگاه کنیم و با درس گرفتن از تجربیات تلخ گذشته، فرآیند تکرار اشتباهات گذشته را در جامعه مسدود کنیم. تبلور زیبای زندگی پس از اسارت با عمیق ترین رنج های آن دوران چنان دگرگونی در زندگی ما ایجاد کرد که تصورش غیرقابل وصف است .

صمد اسکندری

نماینده حقوقی اعضای سابق فرقه رجوی



ما باید از اشتباهات خود پشیمان شویم و از آن ها یاد بگیریم،

اما

هرگز نباید آن ها را با خود به آینده منتقل کنیم.

رومی روم



در این رمان «حاج ارسلان»، رزمنده دوران دفاع مقدس که از اول تا آخر جنگ (از ایستگاه هفت آبادان تا عملیات مرصاد)، در صحنه نبرد حضور داشته، الآن در اواخر دهه نود (سال ۱۳۹۸ هجری شمسی) شصت و چند سال سن دارد و تصمیم می‌گیرد برای برآورده کردن نذرش، عازم راهپیمایی اربعین شود. از دیگر سو نیز کهنه سربازی به اسم «برزان الخزرجی» از رژیم بعث عراق، اکنون توبه کرده و به خدمت زوار امام حسین علیه‌السلام درآمده است.

این، دورنمایی است از آنچه در «رومی رومی» می‌گذرد و اتفاقاتی را در دو سوی مرز جغرافیایی ایران و عراق بر رمان تحمیل می‌کند.

بنابراین، رومی را از سویی باید داستانی در حوزه دفاع مقدس بدانیم که چهار جبهه موازی، سه تا اصلی و یکی فرعی را دربرمی‌گیرد: جبهه رزمندگان ایران تحت رهبری حضرت امام رحمت الله علیه، جبهه بعثی‌ها با ریاست صدام حسین، جبهه منافقین که کارشان در روزهای پایانی جنگ به آشکارترین شکل ممکن، به رویارویی مستقیم با ایران می‌کشد و شکست سنگینی می‌خورد و آن جبهه ی فرعی نیز روایتگر نوع نگاه برخی کردهای عراقی به جنگ ایران و عراق است که برزان، آن را نمایندگی می‌کند.

رمان «رومی رومی» اثر حسین زحمتکش زنجانی شرکت چاپ و نشر بین الملل آن را منتشر کرده است.



فرقه رجوی در فضای مجازی

و

جذب مخاطب

فعالیت های نمایشی و بدون مخاطب

صفحات منتسب به فرقه رجوی در شبکه های اجتماعی، به طور مرتب اقدام به انتشار اخبار، تصاویر و ویدئوهایی می کنند که حول محورهای ایدئولوژی این گروه، ستایش از سران فرقه، و دشمنی با جمهوری اسلامی ایران می چرخد. با وجود این فعالیت های پرحجم، این صفحات با استقبالی از سوی مردم ایران مواجه نشده اند.

لایک ها و کامنت های فیک: خودشیفتگی در فضای مجازی

بررسی دقیق تر صفحات منتسب به فرقه رجوی نشان می دهد که بخش قابل توجهی از لایک ها و کامنت های این صفحات، توسط حساب های کاربری جعلی و متعلق به خود اعضای فرقه ایجاد می شود. این اقدام، تلاشی برای القا حس محبوبیت و اثرگذاری در فضای مجازی است، اما در واقع، انزوای واقعی این گروه و عدم تمایل مردم به محتوای آن ها را پنهان نمی کند.

فالورهای قلبی: مخاطبانی که وجود خارجی ندارند

تعداد فالورهای صفحات منتسب به فرقه رجوی نیز به طور قابل توجهی غیرواقعی است. بررسی ها نشان می دهد که بسیاری از این فالورها، حساب های کاربری غیرفعال یا متعلق به افراد غیرایرانی هستند که هیچ شناختی از این گروه ندارند. این موضوع، بار دیگر نشان دهنده عدم اقبال عمومی به فرقه رجوی در میان مردم ایران است.

ترس از افشاگری: فرار از تعامل واقعی

صفحات متناسب به فرقه رجوی به شدت از هرگونه تعامل و گفتگوی آزاد با کاربران واقعی فضای مجازی هراس دارند. آن‌ها به طور مرتب نظرات مخالف را حذف می‌کنند و کاربران منتقد را بلاک می‌کنند. این رویه نشان دهنده ترس این گروه از افشاگری و آشکار شدن ماهیت واقعی خود در فضای مجازی است.

فعالیت‌های فرقه رجوی در فضای مجازی، به وضوح نشان دهنده انزوای واقعی این گروه در میان مردم ایران است. تلاش‌های مذبوحانه آن‌ها برای ایجاد یک تصویر جعلی از محبوبیت و اثرگذاری، تنها پوچی و بی‌اعتمادی را آشکار می‌کند. مردم ایران به خوبی ماهیت این فرقه و اهداف ضد ایرانی آن را شناخته‌اند و هیچ تمایلی به پیوستن به آن‌ها در فضای مجازی یا دنیای واقعی ندارند.

سالاری



فرب تبلیغات مجاهدین خلق را نخورید



خانم اریسا ادریزی (رحیمی) می گوید:

انجمن نجات بر اساس نیاز به کمک به ایرانیانی که بر اساس اقدامات انساندوستانه دولت آلبانی همراه با مجاهدین خلق به آلبانی آمدند ولی دیگر نخواستند با این فرقه تروریستی همراه باشند، تشکیل شده است. من با این ایرانیان از طریق همسر حدود ۸ سال پیش آشنا شدم. در ابتدا طبیعی بود که من مقداری هراس داشته باشم و سؤالاتی به ذهنم خطور کند. این کسانی که از مجاهدین خلق جدا شده اند چگونه افرادی هستند؟ آیا تهدیدی از جانب آنان وجود ندارد؟ آیا همراهی و همکاری با آنان راحت است؟

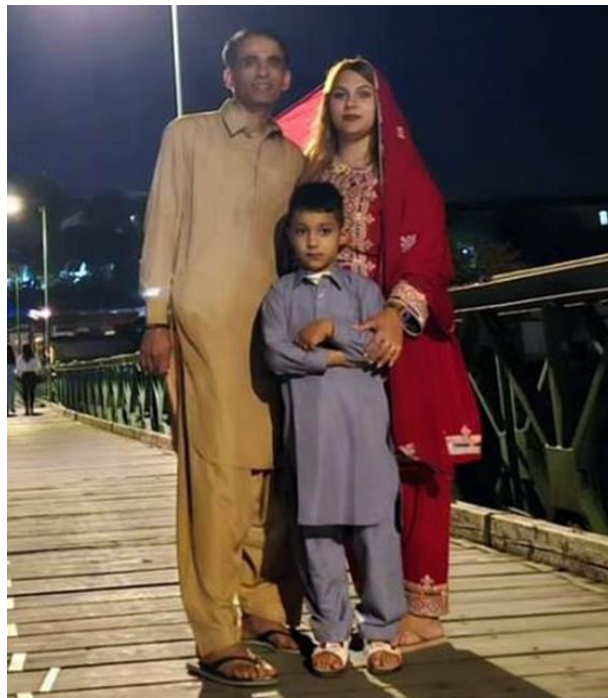
من با سرگذشت همسر و همچنین سرگذشت فردی که ناصر نامیده می شد و با همسر زندگی می کرد، آشنا شدم. من در جریان رنجی که متحمل شده بودند قرار گرفته و واقعاً این رنج را شخصاً احساس کردم. وقتی سرفراز با من در خصوص آن سازمان صحبت می کرد، غم و اندوه و احساس پشیمانی در چهره اش نمایان بود چرا که حدود ۲۰ سال از عمرش را در آنجا هدر داده بود.

من همیشه فکر می کردم که چقدر احمقانه است که سازمانی غیرانسانی مثل مجاهدین خلق در آلبانی پذیرفته شده است. می پرسیدم که این چه شکل انساندوستی است که شرایطی ایجاد شود که انسان هایی را در اسارت نگاه دارند؟ به تدریج با دیگر ایرانیان هم آشنا شدم. متوجه شدم که سازمان مجاهدین خلق چه ماهیتی دارد.

افراد در درون این سازمان کمترین آزادی عمل و کمترین حق انسانی ندارند. علاوه بر این، اعضا به صفت انسان شناخته نمی شوند بلکه ابزاری در اختیار رهبری سازمان هستند. از زمانی که یک فرد فریب خورده و وارد تشکیلات مجاهدین خلق می شود، به تدریج تمام حقوق اساسی انسانی خود را از دست می دهد. این درست عکس تبلیغات گسترده ایست که مجاهدین خلق به راه انداخته و ادعا می کنند که در راه آزادی مبارزه می نمایند.

به عنوان مثال همسر سرفراز و برادرش بیجار بعد از ماه ها اقامت در یک محل در داخل تشکیلات، حتی یک بار هم یکدیگر را ملاقات نکردند. دیدار آن ها به صورت اتفاقی شاید سالی یک بار صورت می گرفت. در یک مورد به مدت ۷ سال آن ها یکدیگر را ندیده بودند.

در سازمان مجاهدین خلق خانواده جایی ندارد. دیدار و ارتباط با اعضای خانواده کاملاً ممنوع است. من همیشه می پرسیدم که چگونه این افراد خانواده و همسر و فرزند ندارند؟ چگونه یک انسان نرمال می تواند به این شکل دور از جامعه زندگی کند؟ برایم باورکردنی نبود. ولی این وضعیت غیرانسانی در داخل اردوگاه مانز در سازمان مجاهدین خلق در آلبانی وجود داشته و این یک واقعیت است.





من و روزبه

آقای محمود دشتستانی:

زمانی که در تشکیلات بودم، هرگز این تصور را به ذهن راه نمی دادم که روزی بخواهم لغزشی از خود نشان دهم؛ به معنای خروج از تشکیلات و پشت کردن به آرمان و رهبری و انقلاب درونی، یعنی با فهم الان که آزاد هستم می توانم این را بگویم که خودم را در قبری با سنگ قبری قطور دفن کرده بودم و برای هر گزینه ای مبنی بر خارج شدن از سازمان و تشکیلاتش تابلوهای مختلفی در ذهن ترسیم می کردم با استنباط از صحبت ها و بحث هایی که در نشست ها بر سر خروجی های سازمان در ذهن داشتم.

بنابراین همواره حس می کردم که در بیرون از تشکیلات نمی توانم زندگی کنم و یک حس کودکانه که نمی توانم گلیم خودم را از آب بکشم در ذهن داشتم و از دنیای بیرون حتی به لحاظ اجتماعی و روابط اجتماعی اش می ترسیدم و بهتر بگویم مرا ترسانده بودند. حس می کردم همیشه باید یکی باشد که مرا تر و خشک کند لذا از این افکار دوری می کردم، ما ۳۰ سال با پول سر و کار نداشتیم. از پول گریز داشتیم چه برسد به خرج کردنش و شیوه های ولخرجی در دنیای آزاد. در سن ۴۴ سالگی شمارش پول بلد نبودم و در سن ۴۴ سالگی یارای ابراز احساسات به خانواده و غیره را نداشتیم. هر چه بود در ذهنم اشرف بود و کانون فروپاشیده اشرف و انقلاب ایدئولوژیک درونی ضد انسانی و مسعود فراری مخفی شده!

همه علائق و آرزوهای من در تشکیلات فرقه ای مجاهدین خلق محبوس و زندانی بود، تشکیلات اجازه نمی داد که من بفهمم که دنیایی زیباتر هم هست.

در تشکیلات دوست داشتم بچه ها را ببینم و نوازش کنم و ابراز عاطفه کنم اما نه بچه خودم را. دوست داشتم ابراز علاقه و عاطفه کنم به همه دوستانم و رهبر پوشالی ام در تشکیلات اما این عاطفه را ذره ای نثار خانواده خودم نمی کردم. همانطور که سال ۸۳ پدرم برای دیدن من به اردوگاه اشرف آمد و بعد از ۲۴ سال دیدمش. او با دستان باز و اشک به سمت من آمد و من زدم به سینه اش و گفتم شما چطور مزدور و پاسدار شدید؟! عکس مادرم و خواهرم و برادرانم را روی میز گذاشت که گفتم این اشغال ها را نشان من نده من خانواده ای به بزرگی مجاهدین دارم و ۴۰۰۰ خواهر و برادر دارم و او با گریه بعد از ۳ ساعت رفت. من هم در نشست جمعی به خاطر حفظ ارزش های انقلابم مورد تشویق حضار قرار گرفتم.



در حال حاضر وقتی که به همان روزها فکر می‌کنم از خودم می‌پرسم من چرا این کار را کردم؟ جوابش برایم مشخص است اما به جواب فکر نمی‌کنم زیرا که تعادل را از دست می‌دهم. زیرا که جوابی طولانی دارد. اما یک چیز از جواب استخراج می‌کنم. هر روز و هر شب در سازمان بوی تعفن می‌داد؛ بوی تعفن مناسبات و انقلاب درونی که من هم در آن غوطه می‌خوردم!

به هر حال از گذشته عبور کردیم و این جسارت رها کردن گذشته و تصمیم برای ساختن آینده، زیبایی خاصی دارد. زیبایی تشکیل خانواده و هدیه ای از طرف خداوند که خط بطلانی است بر همه خاطرات تلخ در اسارت اردوگاه های اسرای جنگی به مدت ۹ سال و اردوگاه اشرف مجاهدین خلق، به مدت ۲۰ سال. هدیه ای از طرف خداوند که مرا بابا صدا می‌کند، باور کنم یا در رؤیا هستم؟؟ نام این هدیه خداوند را روزبه گذاشتیم، ۲ فروردین ۹۶ به دنیا آمد. همان روز مادرم و همسر من به بیمارستان رفتند، مادر گفت محمود برویم؟ گفتن من نمی‌آیم، نمی‌توانم و رفتم در پارکی و از ته دل گریه کردم و فریاد کشیدم.

اصلاً موضوع بابا شدن و این که کودکی بابا صدایم کند برایم غیرعادی بود، رفتم به بیمارستان و اولین بار که دیدمش و نوازشش کردم خیلی گریستم تا جایی که پرستارها گفتند که آقا بچه سالم است چرا ناراحتی؟ مادرم گفت: شما نمی‌دانید محمود از کجا آمده!

در آن لحظه دنیا برایم زیر و رو شد و حس کردم که خودم هستم، گذشته‌ها در ذهنم نبود و هر چه بود زیبایی زندگی بود. اینقدر زیبا و اینقدر با طراوت و اینقدر شکوفا که همه خستگی ذهن و بدنم را از من

گرفت. زخم های زیادی بر تن و جان و ذهن داشتم، اما به یکباره مثل مرهمی بر قلب و جانم نشست. مخصوصاً زمانی که در گوش روزبه در حالی که ۲ ساعت بود متولد شده بود، گفتم سلام بابای من! دیگر محمود سابق نبودم. دیگر از زندگی و جامعه نمی ترسیدم و از آن پس پدر بودم و مسئول زندگی خود و خانواده ام. اما یک چیزی دیگر در مقابل این زیبایی در ذهنم آمد و آن، لعن و نفرین بر هر آن کسی بود که زیبایی های نوجوانی و جوانی مرا گرفت و زخم های زیادی بر روح و روان و قلبم ایجاد کرد.

خانواده من در حال حاضر طنابی برای عبور از افکار و زخم های گذشته من شده اند و با مستمسک قرار دادن علاقه و عشقی که به آن ها دارم از زشتی های گذشته دور و هر روز به زیبایی های بیشتری می رسم و این زیبایی ها لایتناهی هستند زیرا که هدیه پروردگار است.





گم شدن در مسیر زندگی

آقای محمد جواد اسدی می گوید:

فکر کنم و بر پایه ی عقل و منطق تصمیم بگیرم. به این ترتیب پا در راهی گذاشتم که هفت سال از بهترین سال های عمر و زندگیم در آن ضایع شد.

دی ماه سال ۱۳۸۰ از ترمینال با منزل تماس گرفتم و به مادر گفتم که جهت کار به امارات خواهم رفت. مادرم گفت ما می توانیم تمام بدهی های تو را پرداخت کنیم ولی من قبول نکردم، چون به همان دلایل بالا که اشاره کردم برای یک زندگی عادی و نرمال آماده نبودم و می دانستم ادامه این زندگی هم برای من و هم برای خانواده ام و نیز همسرم مشکلات فراوانی ایجاد

اواسط سال ۱۳۸۰ بود که ازدواج کردم اما به دلایل متعدد زندگی مشترک موفق نبودم. بعد از مدتی تصمیم گرفتم به هر قیمتی که شده زندگی جدید را در خارج از ایران آغاز کنم. من تا حدی با شرایط اخذ پناهندگی از کشورهای دیگر آشنایی داشتم. می دانستم که کیس سیاسی بیشتر قابل قبول است تا یک کیس معمولی و اجتماعی. به همین دلیل تصمیم گرفتم از طریق نوار مرزی مهران وارد خاک عراق شده و خودم را به سازمان مجاهدین خلق معرفی کنم.

با توجه به این که به لحاظ روحی و روانی در بدترین شرایط ممکن بودم، قادر نبودم درست



پشت نقطه ای که من از آن عبور کرده بودم به شدت شلوغ شد و آن ها به همراه من شروع به تیراندازی به سمت کردند، ولی من به اندازه کافی از آنجا دور شده بودم. بعد از نیم ساعت دویدن در نقطه ای نشسته و استراحت کردم. در همین حین متوجه شدم در میدان مین هستم و تعداد زیادی مین در اطراف وجود دارد بدون آن که متوجه شوم از یک میدان مین عبور کرده بودم، بدون آن که روی آن ها پا بگذارم! حتی در محلی که نشسته بودم دو عدد مین والمارا و تعدادی مین گوجه ای وجود داشت. به زحمت و با استفاده از روشنایی ماه که محوطه را روشن می ساخت، یک معبر پیدا کرده و از میدان مین خارج شدم و مسیرم را به سمت نورافکنی که از دور دیده می شد ادامه دادم.

بعد از مدتی پیاده روی به نزدیکی یک ساختمان کوچک که به تلمبه خانه شبیه بود رسیدم و با استفاده از دوربینی که به همراه آورده بودم، اطراف را کاملاً بررسی کردم. من یک دوربین معمولی و شکاری را با خود به همراه داشتم و فکر می کردم به دردم خواهند خورد. با استفاده از نور ماه همه جا را چک کردم و متوجه یک خودرو شدم که در محوطه بود. بعد از رسیدن به این تلمبه خانه نزدیک یک کانتینر شده و یک مرد عرب را دیدم که اسلحه به دست داشت. او را صدا زدم، ولی او کاملاً ترسیده بود و به داخل کانتینر رفت و به همراه چهار پنج نفر دیگر بیرون آمدند. همه مسلح بودند و فوراً مرا

خواهد کرد. به این ترتیب در همان تاریخ راهی عراق شدم. در ابتدا خودم را به یکی از شهرهای مرزی غرب کشور رساندم. در آن شهر که به دلایلی از آوردن نام آن معذورم، هتلی را برای اقامت انتخاب کردم و برای گذشتن از مرز منتظر ماندم تا شب شود. مسئول اماکن و هتل های آن شهر نیز همان شب به سراغم آمد و دلیل آمدنم را پرسید. من در جواب نام یکی از مناطق عملیاتی را آوردم و گفتم قصد دارم به آنجا بروم و چون خسته بودم این هتل را جهت استراحت انتخاب کردم و دلیل دیگری که آوردم این بود که می خواهم محل شهادت برادرم را در بانه زیارت کنم. با دادن شماره پرونده برادرم در بنیاد شهید، نفر مربوطه قانع شد و مرا به حال خودم رها کرد.

شب هنگام از هتل خارج شده و راهی مرز شدم. در نزدیکی های سیم خاردار که آن طرف آن خاک عراق بود، یک چوپان متوجه حضورم شد و به دیدبان بالای برج اطلاع داد. او هم به من اخطار داد. وقتی من شرایط را بدین گونه دیدم خود را به سیم خاردارهای مرز زده و سعی کردم از آن عبور کنم و خارج شوم. به من فرمان ایست دادند و چون توجهی نکردم شروع به تیراندازی کردند. گلوله ها در اطرافم به زمین می خوردند. با کوشش فراوان پالتوی خودم به همراه کوله پشتی را از تنم در آوردم و باز هم دویدم و خودم را به آن طرف مرز انداختم و شروع به دویدن کردم.



محاصره کردند، هیچ کدام فارسی بلد نبودند، همانطوری که من عربی بلد نبودم، کمی وحشت کرده بودم . . .

من عربی بلد نبودم، آن ها هم فارسی نمی توانستند صحبت کنند، آن ها دست مرا بسته و سوار ماشین کردند و بعد از مدتی مرا در مقری در یک روستا که اسمش را اکنون به خاطر ندارم، پیاده نمودند، حین انتقال به آنجا نیز وسایلم را از قبیل دوربین، ساعت مچی، چاقو و شال گردن و غیره را دزدیدند.

من را به محل حزب بعث که شعبه اش در آن روستا بود انتقال دادند، آنجا یک مترجم فارسی برایم آوردند و شروع به سؤال و جواب کردند که در کل منظور من را از ورود به عراق و این که بعداً می خواهی چه کار کنی می پرسیدند و یادداشت می کردند.

من هدف از ورود به عراق را پیوستن به سازمان مجاهدین خلق و رجوی ها اعلام کردم و به این مسأله نیز اندکی رنگ و بوی سیاسی دادم تا اعتماد آن ها را جلب کرده باشم، آن ها فقط از صحبت های من رونوشت برمی داشتند. بعد از مدتی مرا به یک خانه سازمانی بردند تا فردا برای اعزام به شهر . . . آماده کنند، مترجم هم همراهم بود. صبح حرکت کرده و بعد از دو سه ساعت، ما به شهر مورد نظر رسیدیم، سپس مرا به بخش مربوطه که همان اطلاعات حزب بعث بود بردند، فردی که رئیس آنجا بود شروع

به صحبت با من کرد و مجدداً از علل آمدنم به عراق پرسید؟ من هم همان دلایل قبلی را با رنگ و بوی سیاسی تر که مخالف ایران هستم و تصمیم دارم برای مبارزه با ایران وارد سازمان شوم تکرار کردم. بعد از مصاحبه برایم ناهار که یک بشقاب لوبیا پخته با مقداری نان بود، آوردند. بعد از ظهر مرا سوار ماشین کرده و به سمت بغداد حرکت کردیم. من فکر می کردم آن ها می خواهند مرا یک راست تحویل سازمان بدهند ولی آن ها مرا تحویل زندان اتباع خارجی در بغداد دادند! تمام افکار و ذهنیت هایم به یکباره فرو ریخت، مرا کاملاً لخت کرده و یک دست لباس زندانی تتم کردند! بعد از آن مرا وارد کربدوری کردند که شامل تعداد زیادی سلول بود، یک پتوی کثیف به همراه یک بالش - که هیچ شباهتی به بالش نداشت - تحویل من دادند.

... وضع روحی من در آن زندان بدتر و بدتر می شد، طوری که سه روز هیچ چیز نتوانستم بخورم و حتی تصمیم به خودکشی نیز گرفتم، ولی با دلداری های ابولید و دلسوزی های او کمی آرام شده و روحیه می گرفتم و توانستم آرامشم را به دست بیاورم. شرایط بازداشتگاه وحشتناک بود، ما فقط هفته ای نیم ساعت حق هواخوری داشتیم، آن هم به صورت انفرادی. بالأخره بعد از ۱۳ روز مرا به طبقه پایین بردند و تحویل فرد دیگری دادند تا او مرا به سازمان وصل کند. تا آن موقع هیچ شناخت درستی از



سازمان نداشتیم و ذهنیتیم در حد صفر بود، از سرنوشت خودم و این که چه بلایی قرار است سرم بیاید هیچ چیز نمی دانستم، همه چیز برایم در هاله ای از ابهام قرار داشت، با این استقبال گرم!!! دیگر به کلی خودم را باختیم تا این که ...

مرا از زندان اطلاعات خارج کردند و به سمت دفتر سازمان در بغداد بردند، ساختمانی بود سه یا چهار طبقه با نمایی فرسوده و خرابه، این مکان توسط نیروهای عراقی حفاظت می شد و چند لایه حفاظت مسلح این منطقه و ساختمان را در سیطره خود داشتند، اولین کسانی که از طرف سازمان با من روبرو شدند دو نفر به اسمی مجید و مسعود بودند که مرا با استقبال گرم و روبوسی تحویل گرفتند، در اولین برخورد با نفرات سازمان وقتی دیدم آن ها همدیگر را با پیشوند "برادر" خطاب می کنند، حسابی تعجب کردم، من کمی جا خوردم و ترجیح دادم تا منتظر شده و ادامه تنظیم رابطه ها را ببینم و شناخت بیشتری از آن ها پیدا کنم .

آن ها مرا به یک اتاق راهنمایی کردند و برایم نهار آوردند و وسایل نظافت فردی دادند تا دوش بگیرم و استراحت کنم، بعد از استراحت مسعود که فردی لاغر اندام و کوتاه قد بود برایم نوار ویدیویی را در تلویزیون پخش کرد و همچنین کابل ریسپور که به سیمای آزادی سازمان وصل بود آورد، نوارهای ویدیو زیاد بود، بعد از تماشای نوارها و همچنین دیدن سیمای آزادی و

همچنین خواندن چند نشریه و توضیحاتی که مجید در مورد پروسه تشکیل سازمان و مبارزه آن ها در زمان شاه و همچنین انقلاب داد، باز هم چیز جدیدی به دستم نیامد.

چون من در یک خانواده مذهبی - سیاسی بزرگ شده بودم، همیشه بحث و جدل های زمان انقلاب در بین اعضای خانواده مان را به خوبی به خاطر سپرده بودم و تمام توضیحات آن ها یک بحث کاملاً تکراری و خسته کننده بود، ولی من چون با هدف دیگری می خواستم وارد سازمان شوم، خودم را فردی که هیچ اطلاعاتی در مورد آن ها ندارد، معرفی می کردم.

من در مورد فعالیت های خارج از کشور سازمان نیز پرس و جوهایی نمودم که آن ها در جواب گفتند فعالیت اصلی سازمان در خاک عراق و در جوار مرزهای ایران است و در خارج کشور هیچ خبری نیست! آن ها این مطلب را اضافه نمودند که من می توانم شش ماهی در قرارگاه مرکزی (اشرف) آموزش ببینم و اگر نخواستم بمانم، می توانم به اطلاع مسئولین سازمان برسانم تا اقدامات بعدی را صورت بدهند، من به ناچار قبول کردم که به قرارگاه اشرف بروم در حالی که هیچ راه حل دیگری نداشتیم. دو خانم که اسمشان را هم به خاطر نمی آورم، دو روز بعد به دفتر آمدند و با من صحبت نمودند و فرم هایی را به من نشان دادند که من باید آن ها را امضا می کردم. این فرم ها شامل ورود داوطلبانه من به سازمان بود و یک فرم



دیگر که من باید امضا می کردم و بیشتر ذهن مرا درگیر کرد در مورد درخواست خروج از سازمان بود که آن ها حاضر به توضیحات اضافی در مورد آن نشدند، فقط گفتند اگر درخواست خروج بدهی، ما تو را نزدیک نوار مرزی ایران رها خواهیم کرد.

من همان موقع احساس کردم که این حرف یک بلوف است و چون انتخاب دیگری نداشتم آن ها را امضا کردم. طی حضورم در دفتر سازمان در بغداد پنج یا شش فرد دیگر که اهل بلوچستان بودند را نیز پیش من آوردند، آنجا همه اسامی مستعار گرفته بودیم، اسم مستعار این بچه ها، رسول، هادی، رؤف، عبدالله و سعید بود، طی روزهای آینده این آمار بالاتر نیز رفت و نفرات دیگری مانند توحید (حسین ولی پور)، ناصر (عباس ترکاشوند)، امید، محسن، مهدی (نادر چپ چاپ) نیز به آن ها اضافه شد، که من فقط با حسین ولی پور ارتباط داشتم و بعد ها نیز ارتباطاتمان بیشتر شد. البته با بیشتر این بچه ها در پذیرش سازمان محفل داشتیم. (محفل نوعی روابط دوستانه غیر تشکیلاتی، اما ساده، در سازمان بود که ممنوع بود و رجوی به آن شعبه سپاه پاسداران می گفت).

بالآخره بعد از حدود یک هفته در دفتر سازمان من به همراه تعدادی از بلوچ ها عازم قرارگاه اشرف شدیم و شب هنگام به آنجا رسیدیم و بعد از کلی معطلی توسط یک نفر، به قسمت پذیرش

ارتش آزادیبخش رجوی! (بخوانید ارتش اسارت بخش رجوی)، وارد شدیم.

شخصی به اسم آیدین (اهل آذربایجان) خود را مسئول آنجا معرفی کرد و نفر دوم نیز که اهل شمال بود و ایرج نام داشت همراه وی بود. شب برای استراحت رفتیم. آیدین از فردا آموزش های ما را شروع کرد و بیشتر آموزش ها حول آشنایی ما با سازمان بود و آن ها سازمان را آن طور که می خواستند برای ما شرح می دادند! او گفت خانمی به اسم فهیمه اروانی مسئول مصاحبه با شماست و او باید تأیید کند که شما رسماً وارد پذیرش شوید. از فردای آن روز بچه ها را یکی یکی به ساختمان دیگری می بردند و مصاحبه می کردند، اکثر این بچه ها از ترکیه، پاکستان، یا شیخ نشین های حوزه خلیج فارس به بهانه ی بردن به اروپا به اینجا کشانده شده بودند، به غیر از من که از طریق مرز ایران و عراق آمده بودم، همگی از طریق مرز ترکیه و دیگر مرزها به عراق آورده شده بودند. بعد از یک هفته اکثر نفراتی که با من بودند راهی پذیرش شدند، ولی من به دلایل امنیتی و شیوه ای که وارد عراق شده بودم مورد سوء ظن قرار داشتم و ماندگار شدم، من در مصاحبه اول موفق نشدم نظر آن ها (فهیمه اروانی) را جلب کنم، به همین دلیل مرا به بخش اطلاعات ارتش (حمید آراسته، عبدالرضا، خسرو ملک پورو...) تحویل دادند، مصیبت ها از همان لحظه به بعد شروع شد ...



از طرفی ابولید در زندان اطلاعات عراق و زندان اتباع خارجی به من توضیحات کامل داده بود که اتباع ایرانی که غیرقانونی وارد عراق شدند با چه مصائبی روبرو می‌شوند. توضیحات و اطلاعات ابولید با تمام صحبت‌های بازجوهای پرونده من مطابقت داشت و معلوم بود که اگر ساز مخالف بزنم، سر و کارم با کرام الکاتبین خواهد بود.

من اگر شروع به مخالفت با خط و خطوط سازمان می‌کردم، مجاهدین خلق من را دو سال در زندان‌های خودشان زندانی می‌کردند و بعد هم هشت سال زندان ابوغریب در انتظارم بود. بازجوهای پرونده موضع تهاجمی داشتند و تزه‌های مسخره خود را سوار برخی واقعیت‌ها می‌کردند که بیشتر باورپذیر باشد که من واقعاً مورد شک امنیتی قرار گرفتم، آن‌ها می‌گفتند: تو از مسیری وارد عراق شدی که قبلاً چند تیم ما در آن مسیر کشته شدند و موفق به عبور نشدند، ۵، ۶ نفر آنجا کشته شدند، تو چگونه از آن مسیر زنده و سالم عبور کردی؟ اضافه می‌کردند تو در ایران و لب مرز توجیه شدی و برایت گذرگاه باز کردند تا عبور کنی! تو مسیرهای عبور را از قبل توجیه شدی و سپس از مرز عبور داده شدی! می‌گفتند تو وابسته به سپاه یا وزارت اطلاعات هستی و خانواده شهید هم هستی، همه چیز مشکوک است...

خودم و خدایم می‌دانستیم که من شانسی از میان مین‌های متعدد جنگی عبور کردم و بس. برای

این همه پلیس بازی‌ها، گویا برای این بود که مسئولین تشخیص داده بودند برخی سوالات و انتقادات من می‌تواند منجر به درخواست جدایی من در آینده گردد و به همین علت باید این تقابلات درونی من در نطفه خفه شود! عجب سازمان انقلابی و تراز مکتبی؟

طی سه روز و هر روز بیش از هفت ساعت مورد فشرده‌ترین و سنگین‌ترین بازجویی‌ها قرار گرفتم. در این بازجویی‌ها به من تفهیم شد که در صورت بازگشت و انصراف از ارتش، تحویل زندان ابوغریب (لولو خورخوره مجاهدین خلق) خواهم شد، چون غیرقانونی وارد عراق شده بودم - گویا موجودیت خودشان قانونی است؟! - با توجه به این که وضعیت عراق آن موقع جنگی بود و ورود من هم غیرقانونی بود من به عنوان جاسوس شناخته می‌شدم و باید هشت سال هم در زندان ابوغریب می‌ماندم و بعد اگر زنده می‌ماندم با زندانیان عراقی که در ایران زندانی بودند، معاوضه شوم. تمام شک امنیتی که به من داشتند در این چند خط خلاصه می‌شد. یعنی همه بازی‌ها کشک بود و من فقط به اطلاعات برده شده بودم تا تفهیم شوم که ابد الدهر باید در عراق و با مجاهدین خلق بمانم و خروجی متصور نیست.

در بد مخمصه‌ای قرار گرفته بودم، تمام پیش‌بینی‌های من غلط از آب درآمده بود. من روز سوم بازجویی‌ها فهمیدم که باید با آن‌ها انطباق و همسویی داشته باشم و در عراق ماندگار شوم،



کردم، رجوی ها با تمام قوا سعی کرده بودند که امید به زندگی و آزادی را در درون ما از بین ببرند، اما بیچاره ها نمی دانستند که انسان در هر لحظه انتخاب های جدیدی می کند و در حرکت است. من مقهور تشبثات و سرکوب های رجویستی نشده بودم، هنوز علی رغم همه بلاها زنده بودم و نفس می کشیدم.



من در اربیل و آن هتل، خیلی فکر کردم، خیلی بالا و پایین کردم، همه پارامترهای موجود را بررسی کردم، حساب کردم اگر هم موفق شوم به اروپا بروم، باز هم اروپا با تمام جذابیت های ظاهری اش، کفاف احساسات مرا نمی دهد. غربت، غربت است، هیچ جا وطن نمی شود، دلم برای شهر زیبای خودم، خانواده خودم، برای تک تک کسانی که قلبم برای آن ها می تپید، تنگ شده بود. من به عطر زادگاه زیبای خودم نیاز داشتم، من یا باید غربت را انتخاب می کردم و همیشه در آنجا یک خارجی قلمداد می شدم و حسرت به دلی های فراوان آنجا بودن در مورد وطنم را قبول می کردم یا کیلومترم را صفر می کردم، به آغوش گرم خانواده بازمی گشتم و در وطن خودم سرم را بالا می گرفتم و

رفع این ابهام ساختگی آن ها، حتی به آن ها اعلام کردم در صورت ادامه بازجویی ها ترجیح می دهم دوباره به زندان بازگردم تا ایران! تا این گونه نشان دهم که من وابسته به هیچ ارگانی نیستم.

فردای آن روز فهیمه اروانی با من جلسه مصاحبه دیگری برگزار کرد و آن ها با موافقت اکثر نفرات حاضر در آن جلسه ساختگی، قبول کردند که من وارد پذیرش شوم و ظهر همان روز من به قسمت پذیرش وارد شدم. در پذیرش در یگان هادی لاری سازماندهی شدم. تعدادی از بچه هایی را که قبلاً دیده بودم نیز آنجا بودند و همگی خود را به سرنوشت نامعلوم و سیاه خود سپرده بودیم، دیگر از این به بعد همه چیز اجباراتی بود که ما را در آنجا نگه داشته بود، ما دیگر نیروی داوطلب نبودیم، اسارت ما به همین سادگی در فرقه ی ضد بشری رجوی شروع شد....

بعد از ۷ سال که من در بن بست اربیل گرفتار مانده بودم، نه راه پیش داشتم و نه راه پس.

از خدا می خواستم بهترین راه نجات را خودش سر راهم قرار دهد...

... همیشه شنیده بودم که ماهی را هر وقت از آب بگیری، تازه است! من در حالی که ۷ سال از عمرم را در عراق پشت سر گذاشته بودم اما هنوز خودم را پر انرژی و جوان احساس می



خانواده - البته در درجات مختلف و متفاوت - حمایت می شوند و زودتر می توانند به جامعه باز گردند.

سازمان مجاهدین خلق، در تمامیت خودش با آن رهبری کذایی اش (مسعود و مریم)، به اعتماد تک تک ما خیانت کرد و از درون ما را به همه چیز بی اعتماد کرد. باید اعتراف کنم که آن ها ما را خاک کردند و زمین زدند، اما آیا باید تا ابد نشست و نظاره گر بود؟ یا می توان از خاکستر خود برخاست و خود را تکان داد و زندگی جدیدی را شروع کرد؟



من راه دوم را انتخاب کردم، یک بار برای همیشه به رجوی ها "نه" گفتم، البته من هنر "نه" گفتن را بلد نبودم، سال ها طول کشید که به اجبارت بنده ساز و برده ساز رجوی ها، نه بگویم.

بعد از این تجربه تلخ، خود را خیلی محکم تر از قبل احساس می کردم، من با کوله باری از تجربه، برخاسته بودم و می خواستم زندگی

به ایرانی بودنم افتخار می کردم، تمام اشتباهات گذشته را هم به عنوان برگی سیاه از عمرم، قبول کرده و به بایگانی می فرستادم.

من چه قبول می کردم و چه قبول نمی کردم، در وسط یک میدان سیاسی قرار گرفته بودم و البته سیاست قوانین خاص خودش را دارد، می گویند سیاست پدر و مادر ندارد، اما دارد! همیشه یک حرکت سیاسی را باید از دید دشمن هم بررسی کرد، تا به یک نتیجه و جمع بندی مطلوب دست پیدا کرد:

بدترین تابلو برای سازمان، در مورد جدادگان از این فرقه، برگشت به ایران و وصل شدن به ملأ اجتماعی داخل کشور است که بالاترین پتانسیل را در نقطه مقابل رجوی ها دارد، بهترین تابلو هم رفتن جداد شده ها به یک کشور دورافتاده و غربت و ساکت شدن او است، در خارج حمایت خانواده از جداد شده قطع می شود، اجازه کار به راحتی داده نمی شود، بسیاری مشکلات می تواند تأثیر منفی روی امور وی داشته باشد. اما در داخل هر ملاقات جداد شده با خانواده ها مثل بمبی دودمان رجوی ها را بر باد می دهد، چرا که یک نفر از درون تشکیلات که خود همه چیز را تجربه کرده است، زبان باز می کند و جنایات درون تشکیلاتی سازمان را افشاگری می کند. اعضای فامیل همه پس از شنیدن تجارب فرد برگشتی، در مقابل آسیب های این فرقه و آدم ربایی هایش و اخاذی هایش، واکنش می شوند. همچنین فرد جداد شده توسط



بودن در بین اعضای خانواده، لحظه شیرینی بود، آن ها گریه می کردند و من هاج و واج به آن ها نگاه می کردم، برخی را می شناختم و برخی را نه!

یکی از خواهرهایم بچه اش را به من نشان می داد و معرفی می کرد، یکی می گفت این فلانی است، دیگری می گفت این داماد جدیدمان است و ... اکنون که این سطور را می نویسم، اشک در چشمانم جمع شده است، واقعاً چه شد که اینگونه شد؟!

بعضی وقت ها، بعد از انتخاب های عجولانه و غلط، این طور نیست که بلافاصله برگردی به راه اصلی و قبلی، این کار زمانبر است، شاید سال ها طول بکشد که به نقطه اول برگردی، شاید هم اصلاً نتوانی برگردی! من بارها لحظات مرگ را تجربه کردم، بارها مرگ از یک قدمی من رد شده بود، بارها خطرات مختلف از بالای سرم گذشته بود، بارها ...

اما خواسته خداوند بالاتر از تمام اراده هاست، اوست که مشخص می کند، چه سرنوشتی و چگونه رقم بخورد، خدا خواسته بود که من زنده بمانم و به نزد خانواده و عزیزان برگردم، من با عبور از تنگناها و گردنه های خطرناک بسیاری امروز موفق شده بودم با عنایت پروردگار، به نزد خانواده ام برگردم.

جدیدی را شروع کنم، می دانستم سخت خواهد بود، اما من توان این شروع دوباره را در خود می دیدم.

من انتخاب کردم به سرزمین مادری خودم و به ایران و آذربایجان برگردم، پرونده ی اروپا را هم برای همیشه برای خودم بستم. زندگی خانوادگی در وطن، نعمت بسیار بزرگی است که من سال ها خودم را از مواهب آن محروم کرده بودم. با تمام قوا به این انتخاب خود بها دادم و کمر بندهایم را محکم بستم و عزم برگشت به وطن را کردم.

در ادامه با قاچاقچی هایی که ارتباط داشتم، هماهنگ کردم که مرا از مرز ایران به صورت قاچاقی وارد کشور کنند، چون پاسپورت نداشتم و مراحل برگشت قانونی نیز زمانبر و طولانی بود.

من چند روز بعد، شبانه وارد میهن شدم و از طریق یکی از شهرهای مرزی، خودم را به شهر و کاشانه خودم رساندم، داماد و شوهر خاله ام در یکی از شهرهای نزدیک شهر خودمان، منتظر من بودند و قدم آخر را آن ها با من همراهی کردند تا به خانه برسم. نیمه شبی من به خانه رسیدم، به کانون گرم خانواده. همه منتظرم بودند، از طریق یکی از آشنایان نیز روال تقریباً قانونی برگشت من و هماهنگی های لازم انجام شده بود و خوشبختانه مشکل قانونی حضور من در بین خانواده هم با کمک خداوند حل شده بود.



اشتباهات، به من داد. به کوری چشم رجوی ها، من بعد از مراجعت به وطن با بسیاری از خانواده ها و فامیل خود صحبت های مفصل کرده ام و همه را نسبت به جنایات رجوی ها، آگاه تر ساختم، جامعه پیرامون خودم را نیز در حد توانم، در مورد بلاهایی که رجوی ها بر سرم در سازمان آوردند، روشن تر ساختم.

دست تمام پدرها و مادرهایی را می بوسم که از جنایات رجوی ها آسیب دیدند و مظلومانه تحمل کردند، امیدوارم به زودی زود، بساط برده داری نوین رجوی ها در همه جای جهان برچیده شود، عزیزان و دوستان ما، جملگی آزاد شوند و به آغوش گرم خانواده ها برگردند و زندگی آزاد و آگاهانه را تجربه کنند.

بعد از مدت کوتاهی، در مراسم ساده ای، با همسرم که مهربانانه منتظر من مانده بود، عهد و پیمان زندگی بستم، اما این بار با کوله باری از تجربه های تلخ و شیرین و بسا محکم ترو عمیق تر. وفاداری همسرم، به من عشق و عاطفه را آموخت، زندگی و زنده بودن را آموخت، ارزش های والای انسانی را آموخت، بزرگترین کمک کارم هم امروز بعد از خدای متعال، همسرم است، من شکرگزار تمام نعمت های خدا هستم و خدا را شاکرم که مرا به کانون گرم خانواده رسانید.

اکنون بعد از ۱۵ سال که از زندگی شیرین من و همسرم می گذرد، صاحب یک پسر ۱۳ ساله و یک دختر آسمانی و فرشته خداوندی ۸ ساله هستیم، خداوند یک فرصت طلایی برای جبران

مادری چشم به راه



خانم فاطمه پیکانی خطاب به پسرش آقای مرتضی قدیمی می گوید:

مرتضی جان، اخیراً متوجه شدم یکی از اعضای گرفتار به نام علی اصغر زمانی از زندان اشرف ۳ فرار کرده و به نزد دوستانش در انجمن نجات آلبانی رفته است. از شنیدن این خبر بسیار خشنود شدم و اما بسیار حسرت خوردم از دوری تو و با خود گفتم ای کاش نفر بعدی تو باشی. این را بدان عمر گرانت ارزشمند است و من برای این عمر از دل و جان مایه گذاشتم و حیف است آن را در فرقه رجوی هدر بدهی. برای تو و سایر اعضای گرفتار دعا می کنم که هر چه سریع تر از دام رجوی رهایی پیدا کنید و زندگی واقعی را زندگی کنید.

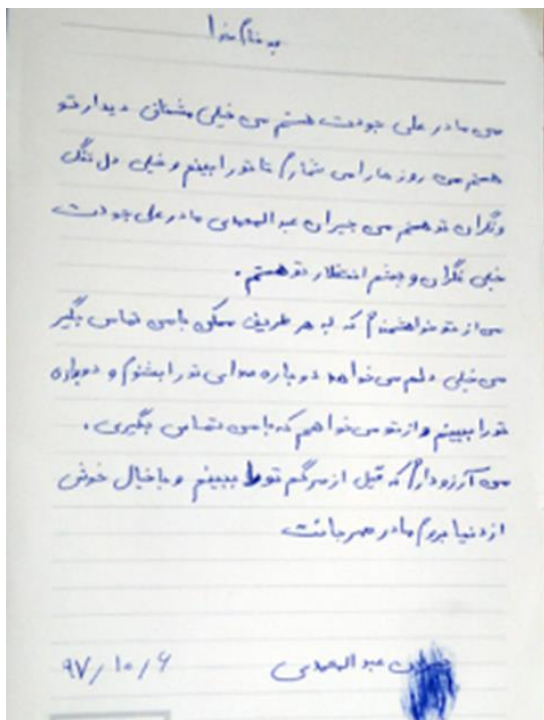
علی نیامد

آقای محمد جودت ساکن روستای سرسبز محمودآباد عجب شیر در مراسم فوت مادرش گفت:

برادر من علی جودت است، علی که رفت همه چیز زندگی ما رنگ باخت، پدرم که برای جستجوی علی به شهرستان سردشت رفت، چون علی در منطقه سردشت سرباز بود، پدرم علی را که نیافت هیچ، آنجا تصادف کرد و بعد از برگشت، به دلیل جراحات وارده، چشم انتظار و نگران از دنیا رفت.

سال ها بعد نیز مادرم بیمار شد، آنقدر فکر و خیال علی را کرد که به بیماری پارکینسون مبتلا شد. مادر در آخرین لحظات زندگی در آغوش من، مدام علی را صدا می کرد. می گفت علی نیامد، علی نیامد....

عکس علی را روی سینه اش گذاشتیم و سپس او جان داد. تا آخرین لحظه ی عمرش فقط علی را صدا می کرد، آخر سر هم مادرمان چشم انتظار رفت. علی که در جنگ ایران و عراق اسیر شده بود همچنان در اسارت فرقه رجوی می باشد.



نامه مرحوم جیران عبدالمحمدی به فرزند اسیرش علی در سال ۹۷

آقای محمد جودت در کنار مادر مرحومش خانم جیران عبدالمحمدی

نشانه های منافقان

در کتاب مصباح الشریعه از قول امام صادق (ع) نقل شده است که نشانه های منافقان چند چیز است:

«باکی نداشتن از دروغ گفتن، خیانت کردن در مال مسلمانان، بی شرمی و بی حیایی، با وجود بی کمالی ادعای کمال کردن، تیز چشم بودن و به چشم گشاده به کسی نگریستن و نگاه کردن، سفیه بودن و بی اندیشه و تأمل کاری کردن و رعایت ادب کسی را نکردن، کوچک و آسان شمردن گناهان و تقصیرها، کوچک کردن ارباب دین و علم و احترام لازم را نگذاشتن، کوچک شمردن بلاهای آخرت، کبر به خود راه دادن و خود را بزرگ دانستن، دوست داشتن این که مردم او را مدح کنند، حسود بودن، اختیار کردن دنیا بر آخرت و بدی را بر خوبی ترجیح دادن، حریص بودن بر نامی و سخن چینی، دوست داشتن لعب و لهو و به کارهای بیهوده رغبت داشتن، اعانت کردن اهل فسق، از اهل خیرات نبودن، نیک دانستن کار خود هر چند در واقع بد باشد و بد دانستن کار دیگران هر چند خوب باشد» (شرح مصباح الشریعه، ص

(۲۴۸)





E.MAIL:info@nejatngo.org

WWW.NEJATNGO.ORG

صندوق پستی : ۱۴۱۴۵/۱۱۹